





طریقه ختم سوره‌های قرآن کریم
برای حاجات ص ۳۲

به عون توفیق خالق کون و مکان فضل خلاق زمین و آسمان



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بحسن زیبایش منطبع شد



ص ۲۰ تصوف

به عون توفیق خالق کون و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان



در مطبع نامی منشی نول کشور واقع کانپور بحسن زیبایش منطبع شد



اطلاع - اس مطبع مین ہر علوم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کو معلوم فرما سکتے ہین نیز قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحے جو سادے ہین انمین بعض کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی

گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی رح -

ایضاً - کاغذ رنگین عمدہ -

ایضاً - متوسط قلم -

ایضاً نہایت بڑا قلم و واضح و خوشخط -

ایضاً - چوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ و کاغذ رنگ حنائی -

تضمین گلستان - از مرزا قتیل -

فرہنگ گلستان تصنیف مولوی عبد اللہ الموسوی

گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -

شرح گلستان از مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی -

ایضاً - مسمی بہ ریاض رضوان تصنیف مولوی محمد ریاض علی صاحب -

ایضاً - مسمی بہ خیابان - از حضرت مولانا سراج الدین علی خان آرزو -

ایضاً - جدید - مصنفہ سید رزاق بخش -

گلستان حکیم خاقانی - بجواب گلستان شیخ سعدی قابل دید ہے -

بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدی -

خارستان - محشی ہمشکل گلستان از ملا خوانی

لوائح جامی - نکات دلپسند مذاق تصوف از ملا جامی -

بوستان دو مصرعہ تصنیف شیخ سعدی القلم جلی -

ایضاً دو مصرعہ -

ایضاً سہ مصرعہ - متن و حاشیہ مین تین مصرعہ مین -

ایضاً - دو مصرعہ مطبوعہ مطبع عازی -

فرہنگ بوستان - تالیف از سید ابن حسن صاحب -

بوستان - چوب قلم بسیار جلی -

مثنوی شاہ شرف از شاہ بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے -

مثنوی معنوی مولوی روم - مولانا جلال الدین رومی کی تصنیفات سے ہے جسمین دفتر ہفتم مصنفہ مولانا اور دفتر ہفتم ملحقہ مولوی الہی بخش ہے بقدر ضرورت حواشی بھی ہین چار مصرعی نہایت خوشخط چھپی ہے -

شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم مرحوم یہ شرح حل المتن ہے اور حل لغات ہر اشعار اور تشریح مطالب کو لائق مذاق اہل طریقت کے بیان فرمایا ہے لطف اسکا قابل دید ہے

مطالب رشیدی مصنفہ حضرت شاہ تراب در طریق مجاہدات باطنیہ -

انوار محمدی مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان فرائض اہل اسلام





بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بنور معرفته وفضل احوال المحبین علی العالمین بکمال فضله وحکمته وثنای
بی عدد مر خالق را که از فیض فضل او فوائد الفاظ درربار صاحب المکارم سلطان الاولیا قطب العالم وارث
الانبیا تاج الاصفیا شمس العارفین فرید الحق والشرع والدین ادام الله تقواه که بسمع این درویش می رسید آنرا
درین فوائد نبشته آمد و این را اسرار الاولیا نام نهاده بعد ازان میگوید بنده درویشان خادم الفقرا و
المساکین بدر اسحاق که جامع این مجانیست دولت پایبوس حاصل کرد همان زمان
گفت ای درویش برای اسرار و انوار حوصله وسیع می باید تا اسرار دوست قرار گیرد و مسکن
سازد و اگر مبادا سری از اسرار دوست ذره بیرون زند یا کشف کند بیشک سر بباد دهد بر طریق
منصور حلاج زیرا چه سر اسرار دوست ست پس هر اسراری که بدین کس از عالم انوار تجلی نزول گردد باید که صاحب
سر آن اسرار را بیرون ندهد ازانکه در مثل است که هر که اسرار بادشاهان اظهار کند لائق دیگر نباشد بعد
ازان فرمودند که ای درویش جملگی اسرار الهی هفتاد هزار سر است در قلوب اولیا هر روز از عالم نورانی
نازل می شود بران ولی که جوینده اسرار است اما ای درویش نخستین مقام اسرار الهی اینست آن جان
که بر عاشق اسرار و انوار تجلی بشود اگر ذره ازان بیرون افتد همه عالم ازان روشنائی منور گردد و پس درین راه
صادق می باید بود تا جملگی اسرار دوست واقف گردد و شمه ازان نعمت بیرون ندهد اگر هم در نخستین مقام
بیرون دهد پس قوی سست حوصله بود و لائق سر دیگر نباشد انگاه فرمود که ای درویش در سلوک مشائخ طبقات
نبشته دیده ام من اطلعنا علی سر من اسرارنا فافشی سرنا فقد اهلک نفسه و جزاء من تجسس سر الملوک یعنی ای برادر

چون این کس را اطلاع دهند بر سری از اسرار خود و او طاقت نیارد و آنرا اشکار کند پس خود را بباد دهد و جزاء
آنکس این باشد که بیر ملوک فاش کند

بعد ازان میگوید بنده درویشان خادم ملک الفقرا و المساکین بدر اسحاق که جامع این مجانیست دولت
پابوس حاصل کرد همان زمان بتشریف بیعت مشرف گردانیده و کلاه چهار ترکی که دولت دین و دنیاست
به بنده عطا فرمود الحمد لله علی ذالک **فصل اول** سخن در ذکر اسرار عشق اولیا افتاده بود در روز دوشنبه بتاریخ
هیزدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ستمائة دولت پابوس حاصل شد بر لفظ مبارک راند بعد ازان شیخ الاسلام
حکایت فرمود که همشیره بود مر خواجه منصور رحمة الله علیه را و خدمت ایشان را رسمی بود که در صحرای بغداد بر فتی و در عبادت
مشغول گشتی و آن زمان که وقت مراجعت او بودی فرشته را فرمان شدی تا یک قدح شراب جنت از اسرار
الهی بیاوردی و بر دست او نهادی او آنرا بیاشامیدی و در کلبه خود باز آمدی چنانچه ازین حال خواجه منصور را
خبر شد کمین کرد چون آن بزرگواره بیرون آمد بر حکم قانون خود روان شد در پیش میرفت خواجه منصور
در عقب او می آمد چون آن بزرگواره در مقام خود رسید در طاعت مشغول گشت تا آخر پاس شب بعد ازان
چون از طاعت فارغ شد فرشته هم بر رسم خود بیامد و قدح آب بداد آن بزرگواره قدح بستد و در خوردن مشغول گشت
قدری خورده بود و قدری مانده که خواجه منصور فریاد کنان بر آمد که ای همشیره نصیب من گو آن بزرگواره نظر پس کرد
منصور را بدید بسیار تاسف کرد و گفت که دریغ ستر من کشف شد انگاه بر منصور گفت که ای منصور خواهی خورد

اما طاقت نخواهی آورد الغرض خواجه منصور آنرا بخورد همین که آن ذرهٔ جرعه بخورد از دست شد فریاد کرد انا الحق همشیرهٔ
خواجه در گریه شد و بر منصور گفت ای تنگ حوصله خود را رسوا کردی و هم مرا بعد ازان چون خواجه منصور درون شهر
در آمد و این سخن گفت بر دار کردند همشیره خواجه بر سر وقت او رسیده گفت ای منصور نگفتم که طاقت نخواهی آورد دیدی
چنانچه سر دوست کشف کردی کشته شدی الغرض خلق آغاز کردند که منصور مرد بود که در راه دوست جان بداد همشیرهٔ
خواجه تبسم کرده فرمود که ای غافلان اگر برادرم منصور مرد بودی بیک ذره شربت محبت از دست نشدی پس او مرد
نبود که بدین ذرهٔ شربت محبت از دست شد انگاه حکایت خود آغاز کرد که امروز قریب لبست سال کم یا بیش باشد
که هر شبی یک قدح از اسرار دوست وظیفه منست آنرا می آشامم و هیچ از دست نمی شوم بلکه هر روز فریاد میکنم که
هل من مزید انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و های های بگریست و بیهوش شد چون بهوش آمد بر لفظ
مبارک راند که ای درویش در راه خدای مردان باشند که صد هزار دریا ها را از اسرار دوست در یک ساعت
فرو برند و ذرهٔ ایشان را اثر نکند بعد ازان فرمودند که ای درویش هر که در محبت صادق الوعد و ثابت قدم نیست
حقیقت بدان که فردای قیامت در میان محبان شرمنده ماند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در تواریخ خود نبشته است که فردای قیامت فرمان آید که مجنون را حاضر آرید چون
او را حاضر آرند فرمان شود اولیائی که دعوی محبت ما میکردند نزدیک مجنون حاضر آرید چون همه را حاضر آرند خطاب
شود که اگر دعوی محبت میکنید همچنین کنید که مجنون کرد تا در حیات بود در دوستی او غرق بود و اگر بمرد غرق محبت او
بمرد و اگر این دم زمان بعث شده است هنوز غرق محبت است انگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار از برای
محبان است یعنی کسی که دم دوستی زند باید که ثابت قدم باشد تا ذره ازان دوستی کم نشود بلکه هر روز زیادت
گردد بعد ازان فرمود که ای درویش نظامی گنجه صاحب نعمت بود چیزی که در سلوک او بشبت کسی نه بشبت وقتی این
درویش در مجلس محبان جمع درویشان حاضر بود در سماع این دو شعر از گویندگان مجلس یاد دارم و هر بار که ایشان
این بیتها میگفتند حالتی و حیرتی پیدا می شد که اگر صد سال آنچنان وقت طلبند نه یابند و آن بیتها اینست
ابیات آن عشق که بود کم نگردد ✤ تا باشد ازان قدم نگردد ✤ عشقی که نه عشق جاودان است ✤ بازیچهٔ
شهوت جوان است ✤ بعد ازان فرمود که ای درویش فقرا اهل عشق اند و علما اهل عقل پس میان ایشان
تضاد است انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم داند که این هر دو چیز در ایشان است زیرا چه انبیا را این
هر دو احوال بوده است این هر دو چیز در راه سلوک عشق درویش بر عقل علما غالب است انگاه هم درین محل
فرمود که ای درویش مرا یاری بود او را الحبا غریب گفتندی یکی از واصلان خدای بود هما [illegible] درو چون او در راه بر
بطریق مستان رفتی انگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی در ایام جوانی بازی عشق داشت در پیری از شوق خود

آمده بود و آن شوق سر از دریچه بیرون آورد و هر دو بمجاورة و حکایت با یکدیگر مشغول شدند از اول شب تا آخر شب با یکدیگر حکایت
میکردند تا بانگ نماز بامداد بر آمد همچنین میدانستند که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کردند صبح دمیده بود درین
میان هاتفے آواز داد که ای جوان در عشق زنی از اول شب تا آخر بیدار بودی هیچ شبے از برای حق
همچنین بیدار نبودی چون این آواز شنید ازان حرف تائب شد بکلی مشغول حق گشت انگاه شیخ الاسلام
ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که یکی ازان اسرار همین است که او باز گشت پس ای درویش کسے که
اینچنین ذوق دریافت پس او با غیرے چه الفت گیرد انگاه هم درین محل فرمود که اے درویش وقتی مجنون
شنید که لیلی صدقه میدهد بر فور برخاست کاسه چوبین بر دست گرفته پیش در لیلی رفت بایستاد لیلی همه را
چیزی چیزی داد مجنون را هیچ نداد برخاست و درون رفت مجنون بر فور در رقص شد خلق طعنه کردند
که این چه رقص است که تو میکنی ترا هیچ نداد و التفات بر تو نکرد مجنون گفت آرے اگر چیزے نداد
بارے این مقدار بدید که مجنون است انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که ای
درویش قدر این سخن کسے داند که او در دریاے محبت غرق بود و پار چشمه روان روزی او بود از عالم غیب
انگاه فرمود که ای درویش کسی که دعوے محبت و عشق کند چندان در معشوق بگوید که تا جان در قالب او
بود زیرا چه البته وقتی گشاده شود و بمقام میرسد انگاه فرمود که ای درویش وقتی زاهدی بود در بنی اسرائیل
هفتاد سال خدای را عبادت کرده و آخر پیغامبر آن زمان فرمان آمد که برو فلان زاهد را بگو که خود را در
رنج میداری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ما قبول نیست همچنین که پیغامبر این پیغام بر آن
زاهد گفت بر فور آن زاهد برخاسته در رقص شد پرسیدند این چه جای رقص است که تو میکنی چون طاعت تو
قبول نیست زاهد گفت آری اگرچه طاعت من قبول نیست بارے بدین بهانه در شمار آمدم و از من یاد کرد
انگاه فرمود که ای درویش درین راه صادق و عاشق کسے است که هرچه از عالم اسرار از بلا و جز آن برو نازل
شود او دران صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان می شود ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین انگاه فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در
شان ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ دمی نمی زنند انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرده
این ابیات میگفت حالتی و حیرتی پیدا میشد ابیات اینست ؎ سر نیست مرا درون جان و عشقت
گر سر رود ای دوست نگویم با کس ✤ ؎ سر نیست عاشقان را طاقت پنهانی ✤ پوشیده او خود را تا انا الحق نمانی
بعد ازان فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت ذاتی می باید تا هر اسراری که از حق نازل میگردد آنرا
نگاه تواند داشت انگاه فرمود که ای درویش خواجه معین الدین سنجری رحمة الله علیه جالی نبشته است

که اسرار دوست صاحب جمالی است و آن صاحب جمال قرار نگیرد مگر در دل عاشق اند و همچنین زیرا چه یحیی
معاذ رازی قدس الله سره العزیز را پرسیدند که هیچ وقتی لب مبارک شما را در خنده و یا در حکایت
ندیدیم فرمود که هیچ ساعت نیست که اسرار و انوار تجلی الهی در دل من نیست پس در هر دلی که انوار و اسرار
دوست مسکن گیرد او را با خنده و حکایت چه کار بود پس ای درویش خنده و حکایت آن روز باشد
که ندا در دهند و فرمان شود که وصل الحبیب الی الحبیب آنگاه هم درین محل فرمود که امیر المومنین عمر
بن خطاب رضی الله عنه را پرسیدند که چه دیدی که با حق تعالی آشتی کردی گفت روزی نشسته بودم
آئینهٔ محبت بر دست من دادند چون نظر کردم صورتی دیدم شیفته شدم و فریاد کردم و مستغفر شدم و توبه کردم
و گفتم که این نعمت بر من ارزانی شود در سر من فرو خواندند که این نعمت بتو دادیم اما باید که سر ما پیش کس نگوئی
تا لائق سر دیگر شوی آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی فرمود که وقتی از زبان جناب قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در مجلسی یکجا بودم از و شنیده بودم و آن رباعی اینست رباعی
عشق تو مرا اسیر و حیران کرده است + در کوی خرابات پریشان کرده است + با این همه رنج و محنت
ای دوست ببین + اسرار تو در دلم که پنهان کرده است + بعد از آن فرمود که ای درویش
خواجه حسن ابو الخیر خاقانی رحمة الله علیه در راه میگذشت بحالی که موی سبلت مبارک ایشان بزرگ
شده بود مزینی بدید خواجه را گفت که بیا سنت را بجا آرم خواجه گفت که درم ندارم مزین گفت که بار دیگر
دهی چون مزین سبلت مبارک ایشان را راست کرد خواجه زیر درختی نشسته بود سر بالا کرد و گفت
الهی بکدام درخواست کنم همین که خواجه این سخن گفت بفرمان خدای تعالی درخت خود را بفشاند
تمام زمین بدینار سرخ پر شد مزین حیران شد خواجه روی سوی مزین کرد فرمود که برگیر آن مقدار که میتوانی
این بگفت و از آنجا بگذشت آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش مردان خدای
چنین کرده اند و بر سر هر درمانده که رسیده اند نعمت بدو ایثار کرده اند و بگذشته اند بعد از آن فرمود که
ای درویش یکی صاحب حال بود هر صبح برخاستی فریاد کردی که تا عشق دوست در آید و از نام و نشان [illegible]
هیچ نگذاشت هستی با آتش عشق خود بسوخت پس بیگانه گردد چنانچه خود یگانه بود پس ای درویش
هر جا که محبت آمد دوئی از میان برخاست و آنجا یگانه باید بود تا در خانهٔ وصال محبت باریابی و اگر نه حاشا
و کلا که هرگز باریابی بعد از آن شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مثنوی بر زبان مبارک راند
و گفت که وقتی از شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز در مجلس
ایشان شنیده بودم و تا غایت در ذوق از آن مثنوی ام که جناب خواجه فرموده بودند ابیات

تا نفس من ز عشق دوست زدم + خاست از ما بسی دوئی جز دوست + بعد از آن هم از غلبات شوق این
حکایت فرمودند که چون مهتر یوسف پیغامبر صلوات الله علیه زلیخا را بخواست و زلیخا در دین مهتر یعقوب پیغامبر
در آمد بعد از آن زلیخا بخدای مشغول شد چنانچه می آرند آن روز که مهتر یوسف پیغامبر علیه السلام دنباله زلیخا گردی
و از پیش بگریختی دوست در نزدی آنگاه مهتر یوسف از زلیخا پرسید گفت روز آن بود که دنبال ما میگردی و
من از پیش تو میگریختم و یک روز اینست که دنبال تو میگیرم و تو از من میگریزی درین امر حکمت چیست بگو
زلیخا گفت ای یوسف آن روز با خدای تعالی آشنائی نداشتم و از پرستش او دور بودم جز تو آشنائی
دیگر نمیدانستم ضرورةً بتو آویزش داشتم اما ازین زمان حق تعالی را بشناختم و در پرستش او مشغول شدم
و از مجاهده بمشاهدهٔ او تافتم و دوستی او در دل من جای گرفت پس ای یوسف تو صد هزار بهتر از تو
در نظر من نباشد چون مرا با حق تعالی الفت شد اگر بعد ازین با غیر او الفت گیرم مدعی دروغ زن بودم
نه صادق در محبت بعد از آن فرمود که ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام رویت خواست کرد
و در مناجات این بگفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد ای موسی این چه گستاخی است که در
حضرت ما میکنی که ما وعده کرده ام با محمد پیغامبر آخر الزمان و امتان او که او محب منست تا او و امتان او دیدار من
نه بینند هیچ کس دیدار ما نه بیند پس ای درویش چون مهتر موسی را حال شوق محبت حق بود سخن
در گوش نکرد بار دوم مناجات کرد و گفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد که ای موسی تجلی خواهم کرد
اما طاقت نخواهی آورد موسی گفت الهی خواهم آورد فرمان آمد ای موسی علیه السلام بالای کوه طور
بر آی و بنده وار دوگانه بگذار و بر دو زانو حرمت بنشین تا بر تو تجلی کنیم چون مهتر موسی علیه السلام همچنان کرد
ذرهٔ انوار تجلی بر وی تافت کوه طور پاره شد مهتر موسی بیفتاد و بیهوش شد سه شبانه روز افتاده بود که خبر از
خویش نداشت آنگاه ندا آمد و خر موسی صعقا ای موسی ما نمی گفتیم که طاقت نور نخواهی آورد بعد از آن
فرمان آمد که ای موسی بذرهٔ تجلی بیخود شدی و سر ما آشکارا کردی و مرا بندگان اند که در آخر الزمان پیدا خواهند شد
و ایشان از امت محمد اند هر روز هزار بار نور تجلی بر دل ایشان خواهم کرد و ذرهٔ ایشان از خود نجنبند و نخواهند کرد
بلکه فریاد خواهند کرد - انا مشتاق الی الحبیب - آنگاه فرمود که ای درویش آتش عشق آتشی است
که جز در دل درویش قرار نگیرد که اگر مبادا صاحب دردی از غلبات شوق یک آه از سینهٔ خود بیرون کند
جمله عالم از شرق تا غرب و هر چه درمیان اوست بسوزد و ناچیز گردد بعد از آن هم درین محل فرمود
ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام با نوار تجلی عشق مشرف گشت بعد از آن هر برقع که بر روی می بند
او از نفس نور عشق سوخته می شد چنانچه از زر و نقره و جز آن برقع ساخت هم نیز ماند و سوخته می شد

بعد ازان فرمود که ای درویش فرمان آمد که اے موسی اگر صد هزار برقع همچنین بکنی هرگز نماند امّا برو از خرقه
ژنده پوشے پر کاله جامه درخواست کن ازان برقع ساز و برروے بیاویز که این برقع نخواهد سوخت چون
حضرت موسی علیه السّلام همچنان کرد ذره وتاری ازان ژندهٔ درویش نسوخت بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد
وگریست و فرمود که اے درویش تا بدانی که درویشان و هرچه در وجود ایشان است از بودتی در
نور تجلی الٰهی سرشته اند پس حقیقت است که چگونه سوخته گردد شیخ الاسلام فرمود که از غیب
معلوم شد که طائفهٔ درویشان را از خاک عشق و انوار تجلی سرشته اند انگاه فرمود که ای درویش در
زاد المحبین نوشته دیدم آن روز که حق تعالی بعلم وقدرت خود خواست که اهل عشق را در عالم موجودات
پیدا کند زمینی بود بر خاک آن زمین نظر شوق و اشتیاق و از انوار تجلی و اسرار عشق دران خاک بدان خاک
در جنبش آمد هم در آغاز در عالم سکر افتاده فریاد کرد - انا المشتاق فی لقاء رب العالمین - انگاه اهل عشق را
ازان زمین پیدا کرد و بیافرید پس ای درویش ازینجاست ولولهٔ درویشان که از ابتداء انجام در عالم
سکر و در دریاے محبت غرق اند بعد ازان هم درین محل فرمود که واصلی بود هر روز در مناجات
گفتی الٰهی اگر تو فرداے قیامت مرا بسوزی یا در دوزخ در آری قسم بعزت و جلال تو که در آیم بر در دوزخ
چنان یک آه سینه از آتش عشق برزنم که جملگی آتش دوزخ را فرو برم و ناچیز گردانم انگاه ازو سوال
کردند که اے خواجه این چه سخن است که میگوئی آتش دوزخ را چگونه فرو توان برد فرمود از جهت
آنکه پیش آتش محبت اگر صد هزار همچنین آتش دوزخ بفیروزد همین مقدار که صاحب عشق آه سینه خود
بیرون دهد جملگی آتش دوزخ و جز آن ناچیز گرداند زیراچه آتش بالاتر و سوزنده تر از آتش محبت نیست بعد
ازان فرمود که ای درویش آنچنان آتش صعب که در سینهٔ درویش نهاده اند پس اگر از سر سکر مبادا
شعله بیرون دهد از عرش تا ثرے بسوزد و ناچیز گرداند انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و بر لفظ
مبارک راند مصراع ع درسینهٔ عاشقان همه درد نهند * هر بار شیخ الاسلام این مصراع بر زبان میراند
بیهوش میگشت چندین کرت بیهوش می شد انگاه چون بهوش باز می آمدے بر لفظ مبارک
راندی که در سه وقت نزول رحمت است اول وقت سماع که بدان وقت نزول رحمت است
بر اهل سماع و اصحاب آن دوم در وقت ماجراے درویشان که بدان وقت نزول رحمت است
سوم در وقت فرو شدن عاشقان بر عالم انوار تجلی که بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان انگاه
هم درین محل فرمود که اے درویش وقتے دعاگوی در مجلس با خواجه قطب الدین بختیار اوشی و خواجه
حمید الدین ناگوری حاضر بودم در وقت سماع درداده بودند آن هر دو بزرگوار در سماع بودند یک

شبانروز در عالم رقص بودند امّا در وقت نماز نماز ادا میکردند درین میان خدمت ایشان دست دعا
گوے بگرفتند و در هوا شدند هم در هوا رقص میکردند و قصیده این بود که گویندگان میگفتند و در عالم وجد
ابیات من آن نیم که ز عشق تو پای پس آرم * اگر به تیغ کشندم عزیز تو نگذارم * مپرس از شب هجران
چگونه میگذرد * مبادا هیچکسے را قوی است و دشوارم * من از جمال تو ای سرو باغ تا دیدم * هوس نشد که گهی
دل رود گلزارم * اگر دهند بفردا بهشت با همه چیز * بحبهٔ نخرم من که دست دیدارم * بعد ازان فرمود که اے
درویش وقتی بر درویشے صاحب حالتی رفته بودم و آن درویش در عالم شوق و اشتیاق بود حالتے ورو
پیدا شد هر بار سر بسجده می نهاد و استاده می شد و این بیت بر لفظ مبارک میراند بیت جان
دهم از براے جانان من * گر بود صد هزار جان در تن * دعاگوے در شمار بود بقیاس هزار بار
بیش و بالم تضرع میگفت و بیهوش می شد و سر بسجده می نهاد چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد
برخاست و در اندرون رفت و خلق را دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک **فصل دوم**
سخن در احوال متعبدان و درویشان صاحب حال افتاده بود دولت پابوس حاصل شد درویش
کمال الدین حاکم اجودهن و چند نفر درویش از خانهٔ کعبه آمده بودند بخدمت حاضر شدند بر لفظ مبارک راندند
متعبد آن کسان باشند و آنها را گویند که ظاهر و باطن ایشان با حق آراسته و هیچ از ریا و آنچه غل و غش و
حسد در ظاهر و باطن ایشان نباشد هر طاعتی که بکنند خالص از براے حق کنند نه از براے نمود از خلق
زیراچه هر متعبدے که ظاهر آراسته بود بطاعت و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت هیچ بهره نبرد
او بازنشد بلکه در راه سلوک ترس آن باشد که خلل در ایمان او بود نعوذ بالله منها انگاه فرمود که اے
درویش بعضے متعبدان خود آراسته بوند که در ظاهر براے نمود از خلق را طاعت بسیار کنند و باطن با
آن یار نباشد بعد ازان فرمود که اے درویش متعبدان چهار نوع اند اول طائفه که ظاهر ایشان آراسته
باشد بطاعت و باطن خراب دوم طائفه آنست که ظاهر خراب بود و باطن ایشان آراسته بود امّا سوم طائفه
آنست که ظاهر و باطن ایشان خراب بود چهارم طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد
بطاعت بعد ازان این تمثیل فرمود که اے درویش بشنو طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت
و باطن خراب ایشان آن طائفه اند که طاعت بسیار میکنند براے نمود از خلق تا ایشان را عزیز دارند و دل
ایشان مشغول بدنیا باشد انگاه فرمود که وقتے در بنی اسرائیل زاهدی بود پانصد سال عمر خداے را عبادت کرده بود
بعد ازان چون آن زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند که طوق آتشین آن زاهد را در گردن کرده اند و تختهٔ بند
آتشین در پاے او نهاده و گرد بر گرد او آتش در آمده می سوزد و فرشتگان عمود آتشین بر دست گرفته ایستاده اند هر بار که

بروی زنند گرد میگردانند واو فریاد میکنند توبه کردم انگاه سوال کردند که تو مردی زاهد بودی وچندین سال خدای را عبادت کرده چه حالست که ترا عذاب میکنند گفت ای مسلمانان این جمله طاعت من که در من دیدید همه ریائی بود ظاهر از برای نمودار خلق میکردم ودر باطن بدنیا مشغول بودم پس آن همه اعمال من بر روی من باز زدند فرمان آمد که این زاهد لائق شدت وعذاب است عذابش کنید انگاه شیخ الاسلام فرمود که اے درویش طائفهٔ دوم که باطن ایشان آراسته وظاهر خراب آن طائفه اهل مجانین اند که درون ایشان باحق تعالی مشغول باشد ودر ظاهر سر وسامانی نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش اهل مجانین طائفه اند باحق تعالے چنان فرو می شوند که از هیچکس خبر نباشد پس بضرورت ظاهر ایشان خراب باشد انگاه فرمود که اے درویش وقتی درویشے بود از اهل مجانین اورا دریافتم شصت سال آن درویش در عالم جنون بود وچنان در حق وعجائب قدرت او مشغول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شبی از شبها اورا در خلوت یافتم بتلاوت مشغول بود ونوری ازو ساطع می شد که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت میگذشت من نزدیک تر شدم که ازان نعمت چیزے بمن نصیب شود همین که آواز نعلین من در گوش من افتاد سر پس کرد وگفت که ای درویش چون سر ما دیدی هر چه دیدی پیش کسی نگوئی این بگفت وروی سوے آسمان کرد وگفت الٰهی چون سر مرا کشف کردی وسر خود را آشکارا کردی مرا جای بودن نمانده هنوز این سخن نگفته بود که جان بدوست تسلیم کرد بعد ازان فرمود که ای درویش طائفه که ظاهر وباطن ایشان خراب است ان عوام الناس اند که هیچ خبر از طاعت وجز آن ندارند اما طائفهٔ که ظاهر وباطن ایشان بنور معرفت آراسته است ایشان طائفه اند درویشان ومشائخ طبقات اند که دلهای ایشان بنور معرفت ازلی وبطاعت حق آراسته است انگاه فرمود که ای درویش مشائخ طائفه اند که اگر مبادا ذرهٔ ریا در طاعت ایشان در ظاهر یا در باطن پیدا شود چندان خود را در مجاهده دارند تا ازان ریا مکفر شوند آنگاه فرمود که مشائخ طائفه اند آن زمان که ایشان را حال پیدا میشود اگر دران وقت صد هزار تیغ بران بر سر ایشان زنند ویا آنها را ذره ذره کنند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی مردی بر درویشی آمد وروے بر زمین آورد والتماس نمود آن زمان که شما را بحبت حق حالی ووقتی پیدا شود باید که بدان وقت این بندهٔ را یاد کنید آن درویش تبسم کرده فرمود ای عزیز وای بر آن وقت وبرآن حال که دران زمان بحال مشغول شوم وتو یاد آئی تا بتو مشغول شوم واز حق باز مانم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راندند اے درویش در کلام الله فرمان شود الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون - یعنے هر چه مردم در دنیا نیک وبد میکنند فردای قیامت همین هفت اندام ایشان گواهی خواهند داد انگاه فرمود که اے درویش درویشان

که خود را هم در حیات خود مرده ساخته اند واز همه چیز خود را باز داشته اند ودست را کوتاه کرده اند از سبب آنکه تا گرفتنی نگیرند وزبان را گنگ ساخته اند از برای آنکه تا ناگفتنی نگویند وپاے را لنگ کرده اند تا جاے نارفتنی نروند پس ای درویش هر که چنین باشد در حقیقت بدان که او بمقام قرب رسید واز عقوبات قیامت برست بعد ازان فرمود فرمود که اے درویش وقتی بر درویشے در بغداد بودم از حد آن درویش مشغول حق بود وصاحب نعمت بود وقتی در نماز جبه بیرون آمده بود نظر مبارک ایشان بر عورتے افتاده در حال هر دو دست بر چشم نهاد وگفت یا غفور یا غفور یا غفور الغرض چون از نماز باز گشت ودر خانه آمد دست بدعا برد وگفت الٰهی چشم که در تو مبیند روا مدار که بدیگرے نگرد هنوز این سخن نیکو نگفته بود که هر دو چشم نابینا شد شکرانهٔ آن دو رکعت نماز بگزارد ودو نشست انگاه شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد وفرمود که سخت کوته نظری بود که بغیر دوست نظر کند بعد ازان این بیت بر لفظ مبارک راند وآن اینست بیت

چشمے که در رخ تو مبیند روا مدار ⁂ جز در جمال تو که دگر سو نظر کند ⁂

بعد ازان چندروزے نگذشته بود که ناگاه سخنے ناشنیدنی آن درویش بشنید انگشت در گوش کرد وگفت الٰهی گوشی که بجز نام تو شنود آن گوش کر باد در حال هر دو گوش آن کر شد بعد ازان برخاست تجدید وضو کرد دوگانه نماز بگزارد وفرمود که اکنون از جهان بسلامت بگذرم وخود را سلامت تو انم برد چون این هر دو چیز از من بستدند انگاه این بیت بر لفظ مبارک راند بیت

گوشی که جز بنام تو ای دوست بشنود ⁂ کر باد چون بهر سخنے گوش بر کند ⁂

بعد ازان شیخ الاسلام چون این حکایت تمام کرد بگریست واین دو مصراع بر زبان مبارک راند بیت

چه نیکو بود وقت مردان اگر ⁂ سلامت برم رخت ایمان بگور ⁂

هر بار شیخ الاسلام این بیت بگفت وروی سوی آسمان میکرد ومیگفت الٰهی خواست این درویش اینست که بسلامت از جهان با ایمان بری انگاه فرمود که ای درویش اگر ایمان خود هر دم سلامت برند حقیقت پندار که کاری کردند انگاه فرمود که ای درویش امام احمد حنبل را وقتی کسے در خنده ندید مگر در وقت نزع جان دادن وآن چنان بود که ابلیس لعین برابر او ایستاده شده دست بر دست می مالید وگفت ای امام محمد نیکو ایمان خود را از دست من سلامت بردی ازین سخن امام تبسم کرد وگفت الحمد لله بارے ایمان سلامت بردم بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی برادرم مولانا بهاء الدین زکریا ودعاگوی یکجا نشسته بودیم حکایت سلوک ومعرفت میرفت ناگهانی برادرم بهاء الدین برخاست وایستاده شده بهای های بگریست وگفت انا لله وانا الیه راجعون دعاگوی پرسید که این چه حالست گفت بیخبر ببین چون برخاستم دیدم از دروازه بغداد جنازهٔ شیخ سعد الدین حمویه آورده اند ونماز جنازه میگزارند پیش مسجد جامع بغداد انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی

در حد لاهور مسافر بود و آنجا دیهی بود دران دیه درویشی صاحب اسرار بود و کشت میکرد و بر آن روزگار خود
میگذرانید و هیچکس از مطیعان و کارکنان از روی طمع نمیداشتند الغرض دران دیه شحنهٔ بی مهری الغضب شد
آن شحنه ازان درویش حصهٔ محصول طلبیدن گرفت و گفت که چندین سال که تو کشت میکنی و حصه ندادهٔ
با عبرهٔ چندین سالهای گذشته بده یا کرامتی بنما آن درویش آغاز کرد که کرامت چه باشد من مردی مسکینم
آن شحنه استیلا آغاز کرد و گفت البته نگذارم تا خراج چندین سالها که تو کرده بدهی یا کرامتی بنما درویش مضطر شد
و با خود تاملی کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت میطلبی بخواه همچنان شحنه گفت که نزدیک
دیه آبی روان بود اگر ترا کرامت است بر روی آب بگذر درویش قدم بر روی آب نهاده همچنان
که کسی بر زمین خشکی گذرد همچنان بگذشت چون گذارا شد از گذار کشتی طلبید تا باز آید اورا گفتند همچنان
که رفته بودی چرا باز نمی آئی آن درویش گفت ترسم که نفس فربه شود که من هم چیزی شده ام بعد ازان
فرمود که ای درویش آن روز که برای قصد هلاکت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ملجم بدبخت رفت امیر المومنین
علی پیش و ملجم در عقب می آمد چنانچه در دیهی رسیدند بر سر آب ایستاده گورستان آنجا نزدیک بود امیر المومنین
علی آواز داده بنام یکی که ای فلان بن فلان آواز از گور بر آمد گفت لبیک یا علی گفت گذر آب کدام
طرف ست گفت همانجا که تو ایستادهٔ امیر المومنین علی پای بر آب نهاده بگذشت ملجم بدبخت آمده در کرانه ایستاده شد
و پرسید ای علی نام مرده و به مرده بدانستی این مقدار ندانستی که گذر کجاست علی فرمود ای ملجم میدانستم اما از
برای آن پرسیدم تا نفس خیره نشود و نداند که من چیزی شده ام انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته
فرمود که ای درویش آن زبان که درویش از اسرار دوست مالامال می شود اگر چیزی بر زبان آید غنیمت
زیرا چه چون جای نماند انگاه کجا تواند داشت و این احوال کاملان ست اما آنکس که هم آغاز اسرار خود را از
غلبات شوق بیرون دهد خامی کرده باشد زیرا چه تا آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دارد اما چون
بسیار شود اگر چیزی ازان کشف کند بعضی از اهل سلوک معاف داشته اند اگر بکند رواست انگاه فرمود
که ای درویش دلهای مومنان زمین پاکیزه را ماند پس اگر تخم محبت دران زمین بکاری از هر الوان نعمت ازان
تخم محبت بروید پس توانی که ازان نعمت هر کس نصیب کنی و ترا خود همین کافی ست بعد ازان فرمود که ای
درویش از خود بیرون نیائی چون مار از پوست هرگز دعوی محبت حق از تو درست نیاید انگاه گفت که ای
درویش تا درویشان کامل حال ایشانند که احتیاج بدیگری ندارند بلکه ازان نعمت انوار اسرار خود که در ایشان هست
بهر آینده که بر ایشان برسد ازان نعمت خود ایثار کنند و با حصول غرض باز گردانند اما ای درویش چون درویش
دعوی درویشی کنند بر امرای ملک و ملوک از برای طلب دینار آمد و شد کنند تا چیزی بر دست آید دو خواست

کنند از برای قوت لا بدی حقیقت بدان که ان درویش را نعمت نیست اگر نعمت در روی بودی هرگز
بر در مخلوق نرفتی و توقع بکسی نکردی جای که درویشی آمد هیچ آنجا گذر ندارد و مالا یعنی زیرا چه بر درویشان
خود در نعمت کشاده اند و خزانهٔ مملکت خود بر درویشان داده اند تا هر گرا خواهند از برای معاش درویشان
مصرف میرسانند پس ایشان را چه محتاجی بدیگری باشد اما جائی که درویشی است بعد ازان فرمود که ای درویش
درویشانرا آن زمان که حال پیدا میشود از عرش تا ثری هیچ چیز بر ایشان پوشیده نیست و در هر چیزی که از حق
منزل فرود میشوند هم دران فرود میشوند انگاه فرمود که ای درویش چنانچه در اولیا احوال است در انبیا نیز احوال
بوده است انگاه فرمود که ای درویش قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله در تواریخ خود نبشته است که احوال
درویش از بسیاری محبت حق در شوق است چون بر درویشان محبت حق مستولی میگردد چنان دران احوال انوار
تجلی دوست منزل بروح میشود که هیچ آفریده بدان وقت باو نمی آید انگاه این بیت بلفظ مبارک راند و بیهوش شد

بیت
هر لحظه که در شوق جمال تو شوم غرق ✤ جز روی تو در پیش نظر جلوه گری نیست ✤

بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ای درویش خواجه امام محمد طاهر غزالی در تواریخ خود نبشته است که وقتی حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم احوال پیدا شد دران حال از حجره بیرون آمد باغی بود بیرون مدینه و چاهی دران باغ
بود پای مبارک خویش دران چاه آویخت و نشست در عالم احوال متحیر بود ابو موسی اشعری رضی الله عنه بر در باغ بر
بود او را فرموده بود اگر از صحابه کسی بیاید تا مرا خبر نکنی او را آمدن ندهی همچنان امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه هر دو آمدند ابو موسی اشعری بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آمدن آن
ایشان خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند چون این فرمان رسانید ایشان درون در آمدند فرمان شد بگو که را است بهشت
همچنان امیر المومنین عثمان و امیر المومنین علی در آمدند ابو موسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند
ایشان نیز بحکم فرمان بیامدند در چاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنشستند تا دیری نشسته بودند
و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود انگاه فرمود که ای یاران چنانچه در حیوة یکجا ایم و در ممات هم
یکجا خواهیم بود چنانچه در ممات هم یکجا ایم و در بعث روز قیامت نیز یکجا خواهیم بود و در بهشت نیز یکجا خواهیم بود
صحابه برخاستند و روی بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بعد ازان رسول علیه السلام فرمود این زمان بهشت را در
نظر من داشته اند در تماشای آن فرو شدم قصری دیدم از یک دانهٔ یاقوت که حق سبحانه تعالی آفریده است
و چهار قصر دیگر منسلک کرده بآن قصر رسیدم این قصرها ازان کیست گفتند یکی ازان تو و این چهار ازان یاران
تو از شادی بخود نگنجیدم انگاه این سخن بشما را گفتیم که همه وقت یکجا خواهیم بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله
برکاته فرمود که ای درویش احوال همین ست آن زمان که صاحب سری در چیزی حضور میشود هم دران مستغرق

بحال آن می باشد آنگاه فرمود که چون این درویش در سری از اسرار دوست یعنی در احوال فرو شدی
البته آن زمان از دوست چیزی کشف کرده شدی چنانچه این سخن بسمع برادرم بهاء الدین زکریا رسید او را
این پسندیده نیفتاد و هر فور نامه نبشت که ای درویش این چه نادانی ست که مسکینی اسرار حق بیرون میدهی و
این نزد اهل اسرار نیکو نیست دعاگوی جواب نبشت که ای برادر کار از گفت و گوی گذشت و دریا در سینه این
از اسرار دوست مالامال شد ذره جای خالی نمانده که دران بگنجد پس این زمان هر چه از اسرار دوست از عالم انوار
تجلی میشود چون دخل نمانده است بضرورت اسرار کشف کرده می آید و از بسیاری بیرون میریزد پس ای برادر
هر چند که میخواهم که نگاه دارم و رمزی ازان بیرون ندهم نمی توانم بگو چه کنم چون این جواب از نامه این درویش
بخدمت ایشان رسید سر فرو کرد و گفت که یار ما کار خود تمام کرد بتمام علو رسانیده همین که شیخ الاسلام این
حکایت تمام کرد نعره بزد و بیهوش شد و دو شبانه روز بر سر مصلی افتاده بود خبر از خویش نداشت بعد ازان از
عالم بخود باز آمد بایستاد و روی سوی آسمان کرده این رباعی بر لفظ مبارک راند **رباعی** آنانکه در هوای
تو شیدا نشسته اند ٭ از جمله کس بریده و تنها نشسته اند ٭ خود را فدای نام تو ای دوست کرده اند ٭ آن
عاشقان که بهر تو شیدا نشسته اند ٭ در عالم تفکر بر دل نهاده اند ٭ گاهی فتاده گه لب پا نشسته اند ٭ بعد ازان
همدرین محل فرمود که ای درویش وقتی آینده از ملتان بر دعاگوی بیامد گفت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا بودم
او را وقتی پیدا شده بود از خانقاه خود بیرون آمد و سوار شد در جمله ملتان سوار میگشت و میگفت که این ندا
در دهید که هر که امروز روی بهاء الدین زکریا به بیند فردا در قیامت من ضامنم اگر او را در دوزخ برند آنگاه
مسلمانان می آمدند و روی مبارک او را می دیدند شیخ بهاء الدین سوگندی میخورد که فردای قیامت شما
در دوزخ نخواهید رفت که در سر من فرو خوانده اند که ای بهاء الدین هر که امروز ترا در دنیا به بیند فردای قیامت
ما آتش دوزخ بروی حرام کنیم همچنین که آینده این حکایت تمام کرد دعاگوی را وقتی پیدا شد و این حکایت
بگفت که ای درویش اگر برادر بهاء الدین این سخن بگفت که هر که امروز روی من به بیند او در دوزخ نرود
اما دعاگوی سوگند میخورد که هر که در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد و یا مرا مصافحه کرده باشد و یا دست
فرزندان من گرفته بود و یا کسی که دست مریدان من گرفته باشد یا خواه از خانواده من کسی بود آتش دوزخ
بروی حرام بود و او را در دوزخ نه برند زیرا چه پیر من شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز وقتی این
سخن گفته است که ای فرید حق تعالی ترا درجه داده است که هر که دست تو یا دست مریدان تو یا دست
فرزندان تو بگیرد او در دوزخ نرود و جای او در بهشت باشد ازان که هر روز هزار بار در سر من این ندا میکنند
نیک بخت بنده است فرید اجودهنی بعد ازان شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد در عالم تحیر بایستاد و دعاگوی

پیش بود هفت شبانه روز دران عالم تحیر مشغول بود بطعام و شراب حاجت نشد چون بعالم صحو افتاده بطاعت
مشغول گشت الحمد لله علی ذلک **فصل سوم** سخن در ذکر رزق و جز آن افتاده بود دولت پابوس حاصل شد
آن وقت سخن در رزق افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش بندهٔ صادق در راه شریعت و طریقت کسی است
که او از برای روزی دل آویخته ندارد و بدل فارغ بطاعت خدای مشغول باشد حقیقت بداند آنچه مقدر در
ازل رفته است آن چیز بدو خواهد رسید و ذرهٔ ازان کم نخواهد شد پس ای درویش اگر سالها بدیده روی یا بپوئی
رزق که در ازل تقدیر برای تو نوشته اند ناخواسته بتو خواهند داد اما ای درویش در راه فقر ثابت قدم
کسی ست که دل را از برای رزق آویخته ندارد که امروز خورده ام فردا چه خواهم خورد پس ای درویش چنین
کسان را که ازین شرائط بگذرند اصحاب طریقت بد دین و بد دیانت میگویند آنگاه فرمود که ای درویش در سلوک
که اهل سلوک می نویسند که چنانچه مرگ جویا نست و بر کتف او نشسته رزق نیز او را همچنان جویا نست و هر جا که
این کس میرود رزق برابر اوست و اگر نشسته است رزق در پهلوی اوست آنگاه فرمود که ای درویش
بیغم باش که رزق تو بر کتف تو نشسته است و کار خدای بفراغ دل بکن که هر چه نصیب تست بالعین والراس
در پیش است بعد ازان فرمود که ای درویش تو طالب مولی باش تا هر چه در ملک و ملک مولی است
در طلب تو باشد زیرا چه در آثار اولیا نوشته دیده ام چون از مسلمانان کسی در طلب دنیا باشد دنیا هرگز گرد او نگردد
و از دگر بیزار بود چنانچه مسلمانی از مردار و هر که در طلب مولی بود التفات بدنیا نکند پس دنیا بهزار آرزو
خود را بدان کس بیاراید و بنماید باشد که بگوشهٔ چشم او را ببیند و او از دنیا چنان بگریزد چنانکه تو
از مردار آنگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است الدنیا مزرعة
الآخرة میدانی بسبب چه چیز گفته است یعنی در دنیا زراعت بسخاوت است یعنی صدقه دهند و جزای
آن پیش فرستند و دانهٔ سخاوت بکارند تا فردا ازان تخم نعمت بر آرند که هیچ چیز فاضل تر در دنیا از صدقه
و از سخاوت بالاتر نیست هر که کار خود پیش برد از سخاوت برد آنگاه فرمود که ای درویش چندین متوکلان
این راه هیچ غم و اندیشه رزق و جز آن ندارند همدرین سبب که آنچه در روز ازل مقسوم شده است خواهد رسید
پس چرا اندیشه مند باشد آنگاه فرمود که ای درویش تو در کار خدای تعالی باش و بدل فراغ طاعت کن چندین
از حق تا چه نعمتها برای تو پیدا خواهند آورد بعد ازان فرمود که ای درویش در میان اهل سلوک کسی اگر ببینند
از برای رزق اندوهگین است درویشان را فرمان دهند تا گردن او بگیرند و از خانقاه بیرون کنند که این
درویش بد اعتقاد است و صدق ندارد آنگاه فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که یکی از گناه
کبیره اینست که برای رزق اندوهگین بود که امروز هست فردا چه خواهیم خورد آنگاه فرمود که ای درویش اگر

صد سال در عالم سیاحت بپا بروی و با سر بدوی قدم زنی برای رزق ذره ازان مقدار تو که مقدر کرده اند زیاده ندهند
انگاه فرمود که ای درویش مردی برای روزگار و زیادت شدن رزق سالها مسافر بود از شهر بشهری
میرفت و از مقامی بمقامی میگشت از انچه روزی می یافت ذره زیادت نشد چنانچه آن شخص بازگشته هم در شهر
خود آمد بران حال که رفته بود بلکه ازان بدتر خلق پرسیدند کیف حالک گفت ای مسلمانان هم بدان حالی
که رفته بودم که چیزی رزق زیاده شود معلوم که در سالها بهم من رفته بود ذره زیادت نشد انگاه شیخ الاسلام
چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ راند بیت گر گشتی صد هزار با وی چیست + نخوری بیش از انکه روزی
تست + همین که شیخ الاسلام این بیت بر زبان مبارک راند عزیزی اهل صفه حاضر بود او روی بر زمین آورد
و عرضه داشت کرد اگر فرمان شود دو بیت آمده است عرض دارم فرمود بگو آن عزیز گفت **نظم**
به شغل جهان رنج بردن چه سود + که روزی بکوشش نباید فزود + بدنبال روزی چه باید دوید +
تو بنشین که روزی خود آید پدید + انگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار سال کوشش زیاده کنی برای
روزی که زیاده شود هرگز زیادت نشود پس ای درویش بهمه حال در کاری که هستی مردم را باید صادق
باشی و بعضی نادانان نیز که میگویند ازین شهر بدر رویم رزق زیاده شود یا روزگار نیکو شود آن یکی از گناه
کبیره است و بی صدقی این کس است که ازین باب اندیشه میکند و این اندیشه بد او را پریشان میکند پس ای
درویش اینجا و همه جا که بروی و باش پروردگار همونست و هرچه مقدر است بتو خواهد رسید انگاه هم درین
محل فرمود که ای درویش وقتی مردی از دست تنگ و عسرت روزگار میخواست که از شهر خود بشهری دیگر رود
بدین نیت که روزگار من نیکو شود و بزرگی بود در ان شهر برادر رفته بود بوداع آن بزرگ پرسید که چرا میروی
گفت از دست روز بد آن بزرگ گفت ای خواجه چون بروی در ان شهر سلام من برخدای آن شهر برسانی
آن مرد را عجبی پیدا شد پرسید که ای خواجه در ان شهر چگونه خدای دیگر است آن بزرگ گفت ای
نادان چون این معتقد میداری که در ان شهر و درین شهر خدای یکیست و اینجا و آنجا آنچه مقدر برای تو کرده اند خواهد داد
و ذره ازان که روزی کم نخواهد شد بهرچه از کمی رزق رنجه میشوی برو و بفراغ دل در کار خدای مشغول باش
به بین تا چه پیدا خواهد شد انگاه فرمود ای درویش وقتی واصلی را دوازده روز برآمد هیچ قوت پیدا نشد فرزندان
از بر داشت ستوه آمدند تا دست در دامن خواجه زدند که ای خواجه بدر رو یا برای ما قوت پیدا کن یا از دست
خود ما را هلاک کن که ما در عذاب گرسنگی عاجز و مضطرب شدیم خواجه آهسته با فرزندان گفت امروز صبر کنید فردا من
خواهم رفت برای شما قوت خواهم آورد القصه چون روز شد خواجه تجدید وضو کرد و در رفت در خرابه و بنماز مشغول شد تا بوقت
نماز دیگر پس ازانجا بازگشت در خانه در آمد فرزندان بیامدند و دست بدامن پدر زدند که چیزی آوردی خواجه از

خواجه از برای دفع ایشان را گفت در خانه کسی که برای مزدوری رفته بودم خصم آن خانه گفت که فردا بیائی دو روزه
مزدوری یکجا بدهم القصه چنانچه برین منوال دو روز برآمد کودکان فریاد کردند و گفتند ای پدر بی مهر ما را امروز یک شد
که بهم بدهی نمیکنی که ما را قوت بود پس آن بزرگ آن روز نیز وعده کرده در ان خرابه بنماز مشغول شد همچنین که وقت
نماز دیگر در آمد فرشتگان را فرمان شد تا ده من آرد سپید و ده سبو شهد انگبین و ده هزار دینار زر سرخ از بهشت ببرند
و در خانه آن بزرگ بدهید و بگویید بر فرزندان او در خانه که دو روزه بشما بمزدوری رفته بود خصم آن خانه
مزدوری دو روزه فرستاده است و این هم گفته است که اگر تو در خدمت ما تقصیر نخواهی کرد ما هم در اوان تو هیچ
تقصیر نخواهیم کرد انگاه چون آن بزرگوار در خانه بیامد چه بیند که در مطبخ دودی و رواجی و شادی درون خانه آمده
بزرگان شاد پیش آمدند و آن ماجرا تمام گفتند خواجه نعره بزد و گفت خدای تعالی صد چندان کرم دارد اگر ما او کار
او راسخ باشیم انگاه فرمود که ای درویش هرکه در طاعت حق تعالی بفراغ دل طاعت کند و هیچ اندیشه برای
رزق معهود نکند همچنان رزق بدو رساند که بدان بزرگوار رسانیدند بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند
که ای درویش عشق حقیقت گوهریست با قیمت که هیچ جوهری و مصری آنرا قیمت نتواند کرد که او چیست
انگاه فرمود ای درویش انچنین نعمت بی بها هیچ فرشته مقرب نداده اند مگر در بشر آدمی و فرزندان بنی آدم
و آنکه عشق آفریده شد برو خطاب آمد که بر دار که عشق و جای قرار بگیری مگر در دل آدمیان اندوهناک که لائق
مسکن تو دلهای ایشان است بعد ازان شیخ الاسلام هم در غلبات شوق این رباعی بر لفظ مبارک راند
رباعی گفتم صنما مگر تو جانان منی + اکنون که نگه میکنم جان منی + مرتد گردم اگر ز من برگذری + ای جان
جهان تو کفر و ایمان منی + بعد ازان شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آن روز که حق سبحانه تعالی عشق را
بیافرید صد هزار سلسله بنهاد و صد هزار رشته شوق پیدا شد انگاه ندا داد بر ارواح مومنان تا همه ارواح حاضر شوند
پس فرمان شد فرشتگان را تا صورت عشق حاضر آوردند و با هزار ناز و کرشمه مقابل ارواح داشتند پس
ارواحی که لائق عشق و محبت بود بیشتر شوند و در سلسله عشق و رشته محبت دست زدند و هم در قبه اول در دریای
محبت غرق شوند و نام و نشان ایشان همه نیابد و آن ارواح انبیا و اولیا و معتقدان عشق بود اما بعضی
ارواح دیگر که بدیدند مشغوف شدند آن ارواح اهل مجاز و جز آن بودند اما کسی در مجاز باشد بعد ازان بدولت
حقیقت برسد باید که چه بیت انگاه شیخ الاسلام دام الله برکاته چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی
چندان ناز است ز عشق تو بر سر من + یا در غلطم که عاشقی تو بر من + یا در سر این غلط شود این سر من + یا خیمه زند
وصل تو اندر بر من + انگاه عزیزی از اهل صفه حاضر بود روی بر زمین آورد و عرض کرد و گفت بیتی از تواریخ امام
محمد غزالی رحمة الله علیه یاد آمده است اگر فرمان شود بگویم فرمان شد که بگو گفت بیت ای دوست ترا بگوشه چشم

از رشک تو بادیده خود دوست نه ام بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش ولوله و زمزمه
عشق که در عاشقان است از ابتدا و انتهای ازان روز باز است که درین صورت عشق واله شده اند پس ای
درویش تو قدر نمیدانی که چنین نعمتهای زیبا حق درون دل تو مسکن دارد و روح را که پادشاه جمله اعضا است
با آفرینش دل داده است پس ازینجا است که هر کجا عشق است دل آنجا است پس ای درویش قدر این
سخن کسی داند که در دل اسرار دوست و انوار عشق مسکن دارد و جای عشق در قلوب او باشد انگاه هم درین
محل فرمود که مشایخ طبقات رزق را بر چهار وجه قسمت کرده اند اول را رزق مقسوم گفته اند دوم را رزق مذموم
گفته اند و سوم را رزق مملوک گفته اند و چهارم را رزق موعود گفته اند بعد ازان این تمثیل کرد که رزق مقسوم آنست
که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ نوشته اند که هر چه قسمت آنکس کرده اند بیشک بدو خواهد آمد و رزق
مذموم آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و بدانچه او را کفافست و او بدان صبر نکند او را رزق مذموم گویند
یعنی خدا تعالی ضامن شد بر رزق دادن چنانچه در کلام الله فرمان می شود و ما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها - اما رزق مملوک آنست که ذخیره سازد از درم و جامه و اسباب دیگر که تجارت کنند البته از فضل خدا ازان
خیری پیدا شود که بدان قوت شود این رزق مملوک است اما ای درویش سالکان این راه گفته اند تجارت
کسی کند که او را اعتبار کرم حق نباشد اما درویشان را هر چه باید از زر و سیم و جامه و جز آن ذره ذخیره نسازند و هر چه
باشد در راه حق صرف کنند و یک قطره نگاه ندارند و همه بمصرف رسانند انگاه فرمود اے درویش رزق موعود
آنست که حق تعالی صالحان و عابدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده است قوله عز و جل
و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی صالحان را از اندیشه رزق فارغ گردانیده اند پس
با ایشان وعده حق است که ناخواسته ایشان را برساند و آنچه ما یحتاج ایشان بود انگاه فرمود که ای درویش وقتی
طرف سیوستان دعاگوی و چند نفر دیگر مسافر بودیم بیرون آن شهر غارے بود دران غار درویش ساکن بود
از حد مشغول اما آنچنان مشغولی که هیچ بزرگوار را نبود الغرض چون بدو رسیدیم از تلاوت فارغ آمده زمانی مشغول شد
و حکایت آغاز کرد که ای عزیزان من بیست سال در عالم سیاحی بودم وقتی بر بزرگے رسیدم که در کوهی
میان بیابان بود که آنجا عجب باشد که پرنده هم اگر باشد ما هو المقصود در خاطر من گذشت که این درویش خود
اینجا می باشد اما قوت در بیابان از کجاست همین که در خاطر من گذشته روی سوی من کرده گفت
که ای درویش از برای قوت چه عجب میداری مگر خدا را رازق نمیدانی که در کلام الله مسطور است ان الله
هو الرزاق ذو القوة المتین زیرا چه حق تعالی فرمان داده است که ای بندگان من خواه در آبادانی باشید
و خواه در خرابه هر جا که باشید نصیب شما مقدر است برابر شما خواهد بود و گفت بنشین تا تماشای قدرت خدای عز و جل

ببین چون آن بزرگوار این سخن گفت مرا لرزه در وجود افتاد و فرمود که بیا که این سنگ که پیش منست بردار و بشکن
من بر حکم فرمان آن بزرگوار برخاستم و آن سنگ را بشکستم درمیان آن سنگ کرمی بود بیرون آمد فرمود که بدین چون درو
دیدم چه بینم که برگ سبز در دهان گرفته آنرا اشنا ول میکند انگاه بزرگوار فرمود که ای درویش کسی که کرمی را اندرون سنگ مقام
داده است و روزی او میرساند مرا نمی تواند که آنجا آنچه مقدر منست بمن دهد بعد ازان آن شب هم نزدیک آن درویش
بودم چون وقت افطار شد مردی را دیدم که پیدا شد دو قرص و قدری حلوا بر آن نهاده بیامد و روی بر زمین آورد
درویش آن بزرگ نهاده باز گشت چون آن بزرگ از تلاوت فارغ آمد مرا پیش طلبید که بیا افطار کن ای عزیز
و سگفتی که از کجا میخوری بعد ازان چون روز شد سر در قدم آن بزرگوار آوردم باز گشتم پس اے درویش سخنی
که مرا آن پیر گفت آنرا در گوش کردم آمدم درین مقام ساکن شدم امروز قریب سی سال است کم یا بیش
والله اعلم که رزق از عالم غیب دارم اما البته بر آینده که می رسد او را اندرین خرابه نصیب میشود انگاه شیخ الاسلام فرمود
چون وقت نماز شام شد این دعاگوی و آن مسافر برابر او نماز گذاردم چون یکپهر برآمد ناگاه مردی خوانچه طعام بر سر
کرده پیدا شد پیش آن بزرگوار نهاد و آورد ما و آن درویش ازان طعام خوردیم اما هر چند که ازان خوانچه بخوردیم
ذره کم نشدے چون سیراب شدیم آن درویش پای مبارک خود در زمین زد چشمه آب پیدا شد
بعد ازان آب خوردیم آن خوانچه از پیش ناپیدا شد بعد ازان روز شد ما خواستیم که مصافحه
آن درویش کنیم دست بمن داد چه بینم که دست مبارک او بریده اند ما را عجب آمد که این چه
حکمت است همین که در خاطر ما گذشت بر فور آن درویش آغاز کرد که ای عزیز من روزے ازین غار برای
تجدید وضو بیرون آمدم در پیش این غار مهرے از دینار می افتاده بود نفس من میل کرد که این را برگیرم که
این هم یکی از رزق است که از عالم غیب پیدا شده است خواستم که برگیرم هاتف آواز داد که ای مدعی دروغ
زن تو کل و عهد این بود که با ما کرده بودی در دیدن فلوسی دست درازی کردی که آنرا بستانی و بهدق
خود سازی مگر ما را در میان ندیدی همین که آواز شنیدم کارد موجود بود این دست را که بریده می بینی بریدم
و بیرون انداختم پس اے درویش دستے که بے رضای خدای تعالی چیزے برگیرد آن دست بریده به
پس ای عزیزان امروز مدت بیست سال است که درین شرمندگی بجانب آسمان ندیدم و گفتم که این چه بود
که من کردم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که اے درویش مردان بوده اند که ذره اند
راه خدا بیرون ننهاده اند و از برای رزق وقتی خاطر متردد نداشته اند انگاه شیخ الاسلام این حکایت فرمود مبارک
راند که اے درویش وقتی چند نفرے از واصلان این راه بنیت زیارت خانه کعبه بیرون آمدند
بتوکل در میان خود گفتند راز دل خود با کسی نگوییم و از کس چیزے نطلبیم الغرض در راه یک

رسیدند که انجا هیچ آدمی و جز آن راه گذر دیگر کس نبود و دران بادیه چشمهٔ آب بود انجا فرود آمدند و تجدید وضو کردند چون وضو کردند چنانچه شرط بود دوگانه بگذاردند چه بینند مهتر خضر علیه السلام با چند قرص جوین پیدا شد ایشان هر سه بدو رجوع کردند و شادیها نمودند و گفتند الحمد لله یکی آنکه دولت پابوس مهتر خضر حاصل شد و دوم گرسنه بودیم این طعام بار سید همین که این اندیشه در خاطر ایشان بگذشت آواز برآمد که ای مدعیان بر عهد نیست شما این بود که با ما کردی و این سخن گفتی تیغی از هوا پیدا شد سرهای همه را از تن جدا کرد و بیرون انداخت انگاه شیخ الاسلام ادام برکاته فرمود که ای درویش هر که عهد را بشکنند و در توکل ثابت نباشد سزای ایشان این بود که بدان واصل شدند انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و فرمود این دو مصراع از زبان قاضی حمید الدین ناگوری بالای حوض شمسی شنیده بودم از حد بی نظیر است و آن دو مصراع اینست بیت هر که با دوست عهد کرد و شکست ✤ عاقبت کشته شد چو به عهد ان ✤ انگاه فرمود که ای درویش آغاز عشق از آدم صفی الله بود صلوات الله علیه و سلام چون او را درین دنیا پیدا کردند جمال عشق را پیش نظرش داشتند همین که آدم صفی چشم بگشاد نظر او بر جمال عشق افتاد و شیفته شد پس ای درویش آن همه جنبش عشق بود انجا نگار خانه بهشت را پشت پای زد و طریق دیوانگان از انجا بیرون آمد و در خرابه دنیا قرار گرفت اما چون دل آزردگان بودی بعد ازان خطاب آمد بفرشتگان که ای فرشتگان من مونس برای آدم پیدا کنیم تا بدان مونس می شود و انس گیرد و گرنه طاقت نخواهد آورد و هلاک خواهد شد فرشتگان سر بسجده نهادند و گفتند آنچه تو دانی ما ندانیم تو حاکمی فرمان تراست فرمان شد ای فرشتگان ببینید و نظر کنید چگونه آن مونس پیدا خواهم کرد آدم صفی نشسته بود تنها از پهلوی چپ او حوا را پیدا کرد و حوا اسلامی گفت و در پهلوی آدم صفی بنشست آدم صورت او دید پرسید ای صورت زیبا تو کیستی گفت محبوبت تو که با من قرار گیری انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش شیرین و فرهاد عاشق حقیقی تا آن زمان است که مقصود نرسیده است همین که عاشق بوصال معشوق رسید چه فرهاد و شیرین او بماند بعد ازان فرمود که ای درویش از شیخ بهاء الدین بخاری که یکی از واصلان حق بود این قطعه از و یاد دارم اما از شوق گفته بود قطعه من اول روز چون در تو بدیدم شیفته گشتم ✤ ندانستم تو بودی یا که خود دوست انکه من دیدم ✤ چو آن در روی آن جانان شدم من شیفته واله ✤ که من از خود شدم بیرون ترا در جان و تن دیدم ✤ انگاه هم درین محل در غلبات شوق و اشتیاق بر لفظ راند که وقتی از زبان قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم رباعی بلاست عشق ستم کر بلا پرهیزم ✤ چو عشق خفته بود شورش برانگیزم ✤ اگرچه عشق خوش است و داغ خوش آید خوش ✤ مرا خوش است بهر دو بهم برآمیزم ✤ ✤

مرا رفیقان گویند که ز بلا پرهیز ✤ بلا دلی است من از دل چگونه پرهیزم ✤ انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش توکل در رزق مضمون است زیرا چه میدانی هرچه مقدر من است خواهد رسید اما در رزقهای دیگر نه زیرا چه دران توکل که آرد آنچه مملوک است و دران خود توکل نمیکند اما رزق که موعود است انجا هم توکل نیست چه آنچه وعده است بخواهد رسید اما توکل در رزق مضمون آنست یعنی بدانید که آنچه کفاف منست و مقدر منست بالقطع خواهد رسید اگر درین توکل کنند روا باشد انگاه فرمود ای درویش توکل در رزق همین مقدمان را میسر شد که هر یکی شصتگان سال و دهگان سال بتوکل گذرانیده اند و از جمله عالم بیزار بوده اند و زیسته اند انگاه فرمود که ای درویش خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه پنجاه سال متوکل بود و از خلق عزلت گرفته و درین پنجاه سال از هیچکس توقع نکرد و کسی را بخود راه نداد و اگر کسی چیزی بیاوردی هم از در باز گردانیدی و گفتی که من بنده خدا ام که هرچه رزق منست بمن خواهد داد انگاه فرمود که ای درویش شیخ قطب الدین بختیار اوشی بیست سال ملازم صحبت شیخ معین الدین سنجری بوده هرگز ندیدم ایشان را با کسی بخود راه دادندی اما آن زمان که در مطبخ ایشان چیزی نبودی خادم شدی و بایستادی خواجه معین الدین مصلی برگرفتی خادم را فرمودی برگیر آن مقدار که امروز و فردا بس کند خادم نیز برگرفتی همه سال و همه وظیفه درویشان چنین بودی و اگر کسی از مسافر و غریب بیامدی هرچه مطلوب او بودی بدیشان رسانیدی بوقت روان شدن دست زیر مصلی کردی هرچه از تحت مصلی ایشان بیرون آمدی بدادی انگاه فرمود که ای درویش کسی که دم محبت و دوستی حق زند و خود را درویش گویاند و در توکل متوکل بود و باز توقع از هیچ خودی کند پس ای درویش هر که دعوی چنان کند و توقع بخلق کند حقیقت پندار که او درویش نیست در میان سلوک انگاه خواجه این دو بیت بر زبان مبارک راند و آن دو بیت اینست ابیات هر که دعوی کند بدرویشی ✤ خط بیزاری از جهان بدهد ✤ بالحقیقت بدان که درویش نیست ✤ رفت بدنام کس نشان ندهد ✤ بعد ازان فرمود چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته این حکایت تمام کرد و برخاست و روان رفت خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک

فصل چهارم سخن در ذکر توبه و جز آن افتاده بود دولت پابوس حاصل شد بدولت در جماعت خانه نشسته بودند سخن در توبه میرفت انجا شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی بیامدند و با یکدیگر مصافحه شد بنشستند انگاه بر لفظ مبارک راند که ای درویش توبه بر شش نوع است اول توبهٔ دل و زبان است دوم توبهٔ چشم است سیوم توبهٔ گوش است چهارم توبهٔ دست است پنجم توبهٔ پای است ششم توبهٔ نفس است انگاه هر یکی را شرح داده بیان کرد فرمود ای درویش تا اول توبه را بدل تصدیق نکنی و بزبان اقرار نکنی توبه درست نباشد زیرا چه تا اول را از دوستی دنیا و ماکولات و از غل و غش حسد و فحش دریا

ولہو ولعب وجز آن پاک نگرداند وتصدیق ازین معاملہا تائب وتنیب نشود توبہ او توبہ نباشد چنانچہ یکے
برسر گناہ باشد و توبہ کند پس ای درویش آن توبہ نباشد گناہ از برای ہوای نفس خویش مگوید سخن
توبہ پس اینچنین توبہ درست نباشد تا اول بگرد قلوب خویش برنیاید درین معاملہ کہ گفتہ شدہ است بکلی
از دل دور نکند توبہ درست نباشد زیراچہ در کلام اللہ فرمان میشود قولہ تعالے یا ایہا الذین آمنوا توبوا
الی اللہ توبۃ نصوحا اے توبۃ قلوبا اے توبۃ لسانی یعنے ای کسانیکہ ایمان آوردہ اید شتابید در توبہ کردن اما
چون توبہ کنید باز گردید سوے خداے خویش یعنے پیوستہ توبہ نصوح کنید پس مراد ازین توبہ نصوح ہمین توبہ
دل است چون دل ازین مذمومات دنیا وجز آن پاک گردانیدی توبہ توبہ باشد پس برابر باشی با متقی
کہ گفتند التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ یعنے چون مردم توبہ کند چنان کند کہ از گناہ پاک شود کہ ذرہ
گناہ در وجود او نماند پس بدین صورت متقی و تائب ہر دو برابر باشند انگاہ فرمود کہ ای درویش
توبۂ دل است اگر صد ہزار بار بر زبان توبہ کنی تا بدل تصدیق نکنی ہرگز درست نیست چنانچہ اقرار
بزبان و تصدیق بدل است انگاہ فرمود کہ ای درویش بعضے تائبان اند کہ بزبان توبہ کنند و در دل نہ
و یا ہمین کہ در بیماری مبتلا گردند پس از صبح تا شام فریاد کنند کہ توبہ توبہ ہمین کہ ازان زحمت
صحت شود باز در عالم غفلت و بیخودی می افتند کہ ہرگز از توبہ یاد نمیکنند انگاہ شیخ الاسلام چشم پر آب
کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی ہر دل اثر گناہ بر لب توبہ ٭ در صحت خوشدلی و در تب توبہ
ہر روز شکستن است و ہر شب توبہ ٭ زین توبۂ نادرست یارب توبہ ٭ انگاہ فرمود کہ ای
درویش توبہ کنید پیش از آنکہ مرگ نیامدہ است انگاہ شیخ الاسلام حکایت فرمود خواجہ بشر حافی
رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند کہ سبب توبۂ شما چگونہ بود فرمود روزے نشستہ بودم در میکدہ و در سر من ندا
کردند ای بشر تائب شو پیش از آنکہ مرگ بیدار گشت چون ندا شنیدم تائب شدم ازان معصیتہا
باز گشتم حق تعالے مرا این درجہ روزی کرد انگاہ فرمود کہ ای درویش آنزمان کہ مردم قلوب ثلثہ خود
را از مذمومات دنیا وجز آن پاک کنند و بکلی تائب شوند یعنے طلبی از قلوب او بشام خلق رسد حقیقت
بدان کہ توبۂ او توبۂ نصوح است و قلوب ثلثہ او ہمچنان شود کہ بدان امیر المومنین علی فرمود کہ حقیقت بدان
کہ توبۂ او قبول باشد کما قال علی کرم اللہ وجہہ القلوب ثلاثۃ قلب سلیم وقلب منیب وقلب شہید اما قلب
السلیم فہو الذی لیس فیہ سوا معرفۃ اللہ تعالی و اما قلب المنیب فہو الذی تاب من کل شئ الی اللہ تعالی
و اما قلب الشہید فہو الذی شاہد اللہ فی کل شئ انگاہ فرمود کہ ای درویش چون دل آنکس را این سہ چیز پیدا شد
و برین قرار گرفت حقیقت بدان کہ او سلیم و منیب و شہید شد پس توبۂ او توبۂ نصوح گشت و اگر ہنوز

در شغل دنیا و شہوت و مالوفات آن آلودہ باشد آن دل مردہ است و اگر ازین جملہ صیقل یافتہ است از ازل
تا ابد زندہ ماند انگاہ فرمود کہ اے درویش حجابی کہ میان بندہ و مولی است ہم از سبب آلایش دل است
چون این ہمہ برخیزد خود را بگردن توبہ پاک گرداند ہیچ حجابے میان مولے و او نماند پس ای درویش
ہمین مشغولی است کہ آلایش دل است پس تو دل را از جملہ شہوات و مالوفات پاک گردان تا حجابی
از میان برگیرند و بمقام لذت و شہوات مشاہدہ و مکاشفہ رسی انشاء اللہ تعالے بعد ازان فرمود
کہ اے درویش توبہ دل شنیدی توبہ زبان نیز ہمین حکم دارد و توبہ زبان آنست کہ توبہ کنے
واز ہر ناشایستہ زبان را دور داری و بیہودہ نگوئی و از ناگفتنیہای توبہ کنی و شرط دیگر آنست کہ تجدید
وضو کند و دوگانہ نماز بگذارد و پس مستقبل قبلہ بنشیند و بگوید الہی این زبان مرا از بد گفتن توبہ بخش و جز
از ذکر گفتن خویش چیزے دیگر بر زبان من جاری مگردان و از ناگفتنیہا کہ در آن رضاے تو نیست
زبان من دور دار انگاہ گفت کہ ای درویش چون صبح بدمد ہفت اندام بزبان حال خود فریاد کنند کہ
اے زبان اگر تو خود را نگاہ نداری ما ہلاک میشویم انگاہ گفت کہ خواجہ حاتم اصم رحمۃ اللہ را سخنی بیہودہ
گفتہ بود زبان را چنان بخائید کہ خون چکیدن گرفت بعد ازان عہد کرد کہ تا زندہ باشم با کسی سخن نگویم
پس از برای یک سخن بیہودہ گفتن بست سال سخن نگفتند انگاہ فرمود کہ ای درویش روزی از واصلان
خدای در مجلس نشستہ بود از آمدن شخصی پرسید کہ فلان آمد بعدہ با خود تفکر کرد کہ این چہ سخن بود کہ گفتے
بکفارت این سخن سی سال با خلق سخن نگفت انگاہ شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ چشم پر آب کرد و
این دو مصرع بر زبان مبارک راند بیت در کام ست زبان دشمن جان ٭ گر جان بکار آید ہوشدار زبان ٭
انگاہ فرمود کہ ای درویش از قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ شنیدم کہ وقتی درویشے را دریافتم کہ از
واصلان حق بود و در بندگی خداے مشغول بود دہ سال در خدمت او بودم درین دہ سال ہیچ سخن ناشنیدنی
ازو نشنیدم مگر یک سخن و آن سخن این بود کہ یکی عزیزی بود او را بگفت کہ ای درویش اگر خواہی خود را سلامت
در عقبی بری از ناشایستہ گفتن زبان خود را نگاہ دار ہمین کہ این بگفت بر فور زبان را چنان بخائید کہ خون
روان شد و گفت این سخن گفتن ترا چہ کار بود و کفارت این سخن را بست سال سخن نگفت انگاہ شیخ الاسلام
فرمود کہ ای درویش آنروز کہ حق سبحانہ تعالی در کام بنی آدم زبان را خواست کہ بدہد ندا کرد مر زبان را کہ ای زبان
خصوصا ترا آفرینش تو غرض ہمین است کہ جز نام من نگوئی و جز کلام من نخوانی و اگر ازین چیز دیگر گفتی خود را و جملہ
اعضاے خود را در بلا افگندی پس ای درویش خصوصا آفرینش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود انگاہ فرمود
کہ ای درویش مشایخ طبقات نوشتہ اند کہ در ہر عضوے از اعضاے آدمی ز اد شہوتے و ہوا ئیست و کلب

که سبب حجاب و آفت میشود تا ازان شهوتها و هواها توبه بکند و جمله اعضاها را طهارت پاک نه دهد حاشا وکلا که
بمقامی تواند رسید انگاه فرمود که ازان اعضا که بیان کرده شده است اول نفس است که در وی شهوت نهاده اند
دوم چشم است که هوای نگریستن در وی نهاده اند و سوم گوش که خاصیت شنیدن در وی است چهارم بینی که بوئیدن
در وی است پنجم کام است که چشیدن در وی است ششم دست که گرفتن در وی است هفتم زبان است که ستودن
در وی است هشتم دل است که کوشیدن در وی است و اندیشیدن در وی است پس طالب حق تعالے باید که
ازینها توبه کند تا از خدا تعالے شنود و بین الخلائق اکرمته تجلیتی من حفظ قلبه من حب الدنیا اکرمته نظری و ذکری
و من حفظ نفسه علی الصبر اکرمته بترک الذنوب و من حفظ الوقوف بین یدی مثوای اکرمته یوم القیٰمة انگاه فرمود
که ای درویش سر جمله سعادتها همین است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت بر سر شهوتی نرود و
از حق سبحانه تعالی معونت خواهد که اینکس بدان صفت کند اعمال کار درویش همین است و جوهر درویشی
چون انجال پیدا آید انگاه فرمود که ای درویش چون از عالم نورانی اسرار و انوار تجلی الٰهی نازل شود اول
بر دلها نازل میگردد چون زبان با دل موافق می باشد و دل با زبان انگاه انوار عشق آنجا مسکن می سازد
و اگر دل و جان موافق با یکدیگر نه اند آن انوار محبت ازانجا باز میگردد و بر دلی میرود که قلب و لسان موافق
با یکدیگر اند انگاه فرمود که ای درویش وقتے واصلی را پرسیدند که در عشق حقیقی ثابت کیست درویش فرمود
کسی که در دل و زبان یکی بود زیرا که اول عشق حقیقی طالع شود بر دل انگاه بر زبان چون دل و زبان با عشق
آمیزش یافت محبت حق گشت و زبان پادشاه است بر جمله اعضا چون آن زبان بسلامت ماند
حقیقت بدان که تا همه اعضا بسلامت ماند زیرا چه در مثل است چون پادشاهے در کار دین مختل باشد
تمامی بلاد ممالک او در خلل بود اما این زبان که او سلامت است در کارها تمام مملکت او سلامت است
پس اے درویش گوش و چشم و نفس هرچه در هیئت اندام است همه متابع زبان اند چون زبان سلامت ماند
هر همه اعضا بسلامت باشند انگاه فرمود که ای درویش دوم توبه چشم است اما شرط توبه چشم انست که
غسل پاکیزه کند و دوگانه نماز بگذارد و مستقبل قبله بنشیند و دست بدعا بر آرد و بگوید الٰهی از جمله نادیدنیها
توبه کردم هیچ نادیدنی نه بینم مگر وران دیدنها که فرمان است انگاه فرمود چندگاه چشم را از جمله ممنوعات
و شهوت پاک گرداند تا ازین چشم توبه باشد زیرا چه همین چشم است که مردم را بنعمت حضور حق میرساند
و همین چشم است که مردم را در بلائی آرد پس ای درویش اول مرتبه عشق همه در چشم است مردم را باید
که در چنین مقام که نعمت مشاهده است دران کوشد که جز حق بدیگرے نه بیند تا از دوست نشود انگاه
فرمود که ای درویش رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتے در پیش خانه زید میگذشت نظر مبارک او بر زن

زید افتاد چشم بر بست بگذشت در حال مهتر جبرئیل بیامد گفت یا رسول الله زن زید بر تو حلال گردید و او را در خانه
بیار و از زید حرام گشت رسول الله صلی الله علیه وسلم از صد دل تنگ شد فرمود که ای کاش اگر این چشم
نبودی که از دیدن او چنین زادی انگاه فرمود که ای درویش چون مهتر داؤد یکبار دیدن نادیدنی که بدید
سه صد سال بگریست فرمان شد ای داؤد چرا میگریی گفت چه کنم که این چشم مرا در بلا داشت پس علاج چشم
هم ازین چشم باید خواست که چرا نادیدنیها دیدی انگاه فرمود که ای درویش مهتر شعیب علیه السلام چندان
بگریست که نابینا شد گفتند چرا چندین گریستی که نابینا شدی و بینائی خود بباد دادی گفت بسبب دو چیز
یکی آنکه نادیدنی بدیدم دوم آنکه خشیتی که جمال دوست به بیند و بدان متحمل شود حیف بود که بعد ازو بدیگری بیند
پس بهتر آن باشد که کور باشم چون فردا برخیزم و جمال دوست چشم باز کنم بعد ازان شصت سال دیگر
بزیست هیچکس ندید که چشم باز کرده و نگریست انگاه شیخ الاسلام فرمود که این بیت از زبان خواجه قطب الدین
بختیار اوشی شنیده بودم بیت دیده کو جمال دوست بدید ٭ تا بود زنده مبتلا باشد ٭
انگاه فرمود که ای درویش در محبت حق صادق کسی است که چون چشم او در مشاهده حق متحمل بود انگاه چشم را
بر بندد تا هیچ چیزے نه بیند مگر فردای قیامت وقت تجلی حق را بیند آن هم وقتی که دوست منت کند که
باز کن تا باز کند بعد ازان فرمود که ای درویش توبه چشم بر سه نوع است اول توبه نادیدنی ست از حرام نگریستن
دوم اگر غیبت برادر مسلمانان کند و چیزے به بیند ازان توبه کند که چرا دیدم نباید که پیش کسی گفته شود سوم
چون کسے را ظلم کردن به بیند ملامت کند چشم را که چرا درین ظلم دیدی پس ازان توبه کند یکی توبه چشم
همین است انگاه فرمود ای درویش توبه گوش است باید که از جمله ناشنیدنیها توبه کند و هیچ ناشنیدنی
نشنود انگاه توبه او توبه باشد بعد ازان فرمود که ای درویش این کس را شنوائی داده است از برای
آنکه تا ذکر خداے تعالے بشنود و هر جا که از کلام الله بشنود او گوش بدارد و تا چه فرمان آید نه از برای
آنکه هر جا که بد گفتن و تسخر کردن و سرودی و یا آواز نوحه بشنود زیرا چه در خبر است هر چند آواز انها که گفته
شده است گوش بدارد و فردای قیامت سرب گداخته کرده در گوش او بریزند بعد ازان فرمود که ای
درویش بزرگی بود او را عبدالله خفیف گفتندی رحمة الله علیه وقتے در راهی میگذشت آواز نوحه در گوش
مبارک ایشان افتاده انگشت در گوش کرد چون در خانه آمد فرمود که بروید قدرے سرب گداخته کرده
بیارید بر حکم اشارت بیاوردند فرمود که در گوش من کنید امروز آواز ناشنیدنی در گوش من افتاده است
عذاب فردای قیامت نباشد امروز ازین گناه مکفر شده باشم پس ای درویش درویشان که خود را
از خلق و صحبت ایشان دور داشتند و عزلت گرفته اند ازین سبب اند ای درویش تا هیچ ناشنیدنی

بشنوند که توبه گوش همین است اما توبهٔ چهارم توبهٔ دست است یعنی تا هیچ ناگرفتنی بر دست نگیرد و از جمله ناگرفتنی‌ها توبه کند انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز درویشی را در بدخشان دریافته بود و او از بزرگان دین بود و او را شیخ برهان الدین لقب بود اما یک دست بریده بود سی سال در صومعه معتکف شده از وی پرسیدم که ای بزرگ ماجرای دست بریدن شما از کجا بود فرمود که وقتی این درویش در مجلس حاضر بوده باشد که گندم صاحب مجلس بی اذن او گیاهی برداشتم و دانه دو پاره کرده هما که بگذاشتم هاتف در سر من فرو خواند که ای درویش این چه کار بود که گندم مردمان بی اذن دو پاره کردی همین که این سخن شنیدم بر فور این دست را بریده بیرون انداختم تا بار دیگر ناگرفتنی نگیرد انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و گفت مردان خدا چنین گروه اند انگاه بمقامی رسیده اند بعد ازان فرمود که ای درویش پنجم توبهٔ پا است که ناجای رفتن توبه کند و شنوی آن پا بیرون نبرد تا توبهٔ او توبه باشد انگاه فرمود که ای درویش خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه وقتی مسافر بود در بادیه رسید آنجا غاری بود دران غار درویشی را دریافت از عهد بزرگ و صاحب نعمت آن درویش بود و یک پای درون غار و یکی بیرون و دو چشم در هوا اما آن پای که بیرون غار بود بریده افتاده بود خواجه ذوالنون میگوید که من نزدیک شدم از وی پرسیدم و سلام کردم جواب باز داد پرسیدم حال چیست که این پای را بریده گفت ای ذوالنون قصهٔ من دراز است اما حال بدین بشنو روزی از درون غار بیرون آمدم از برای توضا عورتی پیش غار میگذشت نفس تقاضا کرد در حال این پای بیرون نهادم که او را بگیرم آن عورت از پیش من ناپدید شد بر فور کارد موجود بود پای را بریدم و بیرون انداختم پس ای درویش امروز چهل سال است که یکجا استاده ام و از شرمندگی حیران که فردای قیامت چه جواب خواهم داد گفت انگاه هم درین اثنا که درویشی از خواجه بایزید پرسید که عاشق را حضور همه وقت است یا وقت از وقتی فرمود که همه وقت زیرا چه اگر عاشق حق ایستاده است در حضور مشاهدهٔ حق است و اگر نشسته است همچنان در مشاهده غرق است و اگر خفته است در خیال مشاهدهٔ حق مستغرق است پس حضور در مشاهدهٔ دوست عاشق را همه وقت است انگاه فرمود که ای درویش عاشق را حضور و غیبت هر دو یکسانست چنانچه حضور است غیبت نیز همچنان است انگاه فرمود که ای درویش این بیت از زبان شیخ بهاء الدین زکریا شنیده بیت اینست

بیت
حضور غیبت عاشق چو هر دو یکسانست ✦ بغیب ست جمالش حضور نیز همانست ✦

بعد ازان فرمود که ای درویش ششم توبهٔ نفس است پس باید که نفس را از جمله ماکولات و شهوات و هوا ها باز دارد و ازین جمله توبه کند و بهوای نفس کاری نکند در خبر است از نص کلام الله که اما

نفس باز آید جای او در بهشت باشد و او بهشتی است چنانچه در کلام الله قرآن مشهود و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هر که بترسد از پروردگار عالم در وقت آنکه او را از حرامی پیش آید او ازان توبه کند پس بدرستی و راستی که او بهشتی است و جای او در بهشت باشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی هارون رحمة الله علیه را با زبیده مبارزت افتاده او را گفت که روای دوزخی هارون بر فور سوگند خورد تا کسی مرا نگوید که ای بهشتی میان من و تو سوگند الغرض چون این سخن بگفت پشیمان شد و گفت چه کردم نیکو شد چنانچه جمله صدور و ائمه را حاضر آورد و هیچکس این حکم نکرد که تو بهشتی و دران مجلس امام شافعی رحمة الله علیه حاضر بود او بر فور خاست و پرسید که هارون وقتی از هوای نفس بازگشته گفت آری در فلان مجلس امام حکم کرد که تو از اهل بهشتی بر حکم این آیه اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هر که از هوای نفس از ترس خدای عز و جل باز آید او بهشتی است و جای او در بهشت باشد بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش توبه بر سه قسم است برین نوع حال و ماضی و مستقبل اما حال آنست که پشیمان شوی یعنی ندامت آرد از معصیت که کرده باشد اما ماضی آنست که خصمان را خوشنودی کنی و اگر از یکی دو درم غصب کرده باشی و همین میگوئی که توبه توبه این توبه نباشد اما توبه آن باشد که درم او را بدهد و او را خوشنود گرداند انگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است بروی معذرت خواهد و بحلی طلبد و اگر انکس که او را بد گفته باشد و او مرده باشد چه کند برده آزاد کند گوئی احیاء مرده کند و اگر کسی بر منکوحه غیری و یا کنیزکی را زنا کرده باشد چه کند آنجا نیامده است که برود و عذر خواهد این عرد بخدای بگریزد و توبه کند اگر شراب خمر توبه کند آبهای خنک و لطیف بخلق خدای بدهد مقصود ازین معنی آن بود که در حالت انابت معصیت را معذرت خواهد اما صفت دوم از قسم ماضی آن بود اما مستقبل آنست که نیت کند که بعد ازین برای امر معصیت باز نگردد و همین که شیخ الاسلام اینجا رسید برخاست و در دوران رفت دعاگوی و خلق باز گشتند

الحمد لله علی ذلک

فصل پنجم ۵

سخن در ذکر خدمت کردن بزرگان و آب دادن افتاده بود سعادت پایبوس حاصل شد شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند ای درویش هر که سعادت یافت از خدمت یافت که نعمت دین و دنیا در خدمت کردن مشایخ و پیران است بعد ازان فرمود که ای درویش هر که هفت روز خدمت مشایخ و پیران کند حق سبحانه تعالی هفتصد سال عبادت در نامهٔ اعمال او بنویسد و هر قدمی که بر گیرد و بنهد ثواب حج و عمره او را بدهند انگاه فرمود که ای درویش برابر شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه بعد از نقل پیر خود بخدمت شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه پیوست اما چندان خدمت کرد که هیچ خدمتگاری آنچنان خدمت نکند

چنانچه دعاگوی وقتی در بغداد او ایشان را دریافته بود دستی بر سر کرده و آنچه در آن نظر یقینی کرده می برد پرسیدم
از خدمت ایشان که کجا پیر و مرید گفتند و هیچ عجب مراد و خدمت کردن او پیدا شد از خلق آن دیار پرسیدم که چند سال
باشد که همچنین خدمت میکنند گفتند امروز بیست و پنجم سال که ما این درویش را خدمت کردن می بینیم انگاه فرمود که
ای درویش وقتی خواجه عبدالله خفیف را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که از خدمت کردن
درویشان می فرمودند که برو می رفتم و هرچه می فرمودند آنرا بدیده منت می رسانیدم چنانچه روزی آن
درویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان درویش سلام من برسان و بگو که فردا عرس پیر من است
طعام موجود کرده می شود قدم رنجه فرمایند و این مقام را روشن گردانند که طعام پیش نظر شما خرج کرده شود
آنجا که آن درویش می بود در راه خوف شیر بود برای آزمایش آن درویش ما را کار فرموده بود
پس بر حکم اشارت آن درویش روان شدم چون آنجا رسیدم که مقام آن شیر بود دیدم که شیر نشسته است
بالیقین و بلا التفات روان شدم چون نزدیک شیر رسیدم گفتم من بر حکم و فرمان پیر خود بر فلان درویش
میروم مرا راه بدهی این سخن بر او گفتم بر فور آن شیر روی بر زمین آورد و برفت و من برگذشتم و
بران درویش رفتم و پیغام بر آن درویش رسانیدم و او قبول کرد که بیایم و من روی بر زمین آوردم و بازگشتم
و بیامدم بخدمت آن درویش مرا در کنار گرفت و گفت حق خدمت این بود که تو کردی انگاه دست من
بگرفت و روی سوی آسمان کرد و فرمود که برو ترا هم دین و هم دنیا دادم از آنجا بازگشتم و در صومعه آمدم پس نعمتی که
در من می بینی همه روان کرده آن درویش است انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید رحمة الله
علیه را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود از دو چیز یکی خدمت کردن مادر دوم خدمت کردن پیر
خود اما آن نعمت که از مادر یافتم چنان بود که شبی از شبهای زمستان آب طلبید برخاستم و کوزهٔ آب
برگرفتم و بر کف دست نهادم و ایستادم مادرم در خواب بود او را بیدار نکردم چنانچه ثلث شب بگذشت چون مادر
بیدار گشت آب از دست من بستد و روی سوی آسمان کرده دعا کرد پس نعمتی که از پیر خود یافتم آن بود که
مدت بیست سال خدمت کردم نه شب دانستم نه روز چنانچه شبی از شبها در تلاوت قرآن مشغول بودم و هیچکس از
مریدان حاضر نبود مگر من و شیخ آواز داد که ای عزیز مصحف من بیار دیدم و مصحف آوردم از دست من
گرفت و دعا کرد پس نعمت دیگر این بود که از پیر یافتم انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش
تا خدمت درویشان نکنی هرگز بمقامی نرسی انگاه فرمود ای درویش شیخ معین الدین سنجری قدس الله
سره العزیز بیست سال جامهٔ خواب پیر بر سر کرده و هیچ برابر رفته است انگاه این نعمت یافته است
که نصیب جمله جهانیان شده است انگاه فرمود ای درویش از بزرگی شنیدم که یکروز با صدق خدمت

پیر خود کردن بهتر از هزار ساله عبادت بی صدق انگاه فرمود ای درویش در حدیث آمده است قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ساقی القوم آخرهم شربا یعنی آنکه قوم را آب دهد آخر آب خورد زیرا که در طعام خوردن نیز واجب سنت
خادم را نشاید که پیش از دیگران بخورد انگاه فرمود ای درویش میزبان را واجب است که مهمان را دست بشویاند
اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویاند اول باید خود بشوید پس درین حکمت چیست
در دست شستن اگرچه برخلاف آب خوردن است بغیر دست او پاک شود تا شرط آداب بجا آورده شود و لائق
شستن دیگران نشاید و در آب خوردن دیگران را بخوراند بعد از آن خود بخورد انگاه فرمود که ای درویش
شخصی در خدمت خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه بیامد و آب بیاورد تا دست بشویاند نشست چون او نشست مرا
واجب شد که ایستاده شوم یعنی نشسته دست شویانیدن رعایت و ترک ادب است پیش درویشان
انگاه فرمود که ای درویش وقتی امام شافعی در خانهٔ امام مالک رحمة الله علیه مهمان رفت برای
دست شستن امام شافعی امام مالک خود برخاست و دست بشویانید انگاه فرمود که ای درویش وقتی
دعاگوی در بغداد مسافرت رفته بود و در کنارهٔ دجله بزرگی را در غاری دریافتم پیری با عظمت و صاحب
نعمت و ولایت بود اما از حد ضعیف بود چون درون صومعه ایشان نظر کردم خدمت آن بزرگوار را در نماز
دریافتم صبر کردم چندانکه از نماز فارغ شد سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت علیک السلام ای
فرید من در تعجب شدم که این نام من چون دانست بر فور آغاز کرد که نبانی العلیم آنکه ترا بر من آورده است
نام تو بمن گفت انگاه فرمود که ای درویش بنشین نشستم مدت چندگاه ملازم صحبت او بودم همین که وقت
افطار می شد دو قرص با خوانچه طعام پیدا می شد و پیش آن درویش می نهادند یک زمانی شد که چند
قرص صوفی پیدا شد با ایشان دعاگوی و آن شیخ افطار کردیم اما آن بزرگ دست خود می شویاند انگاه
دعاگوی عرض کرد که با وجود چندین کسان هیچ خود دست می شویانند فرمود ای درویش رسم است که چون
مهمان برسد میزبان دست خود شویاند بعد از آن حکایت فرمود که ای درویش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم گفت مهتر موسی صلوة الله علیه بر کوه طور بر آمد فرمان شد که نعلین از پای بیرون
کن تا گرد کوه بر پای تو برسد و تو آمرزیده شوی اما چون رسول صلعم در شب معراج نزدیک عرش
رسید فرمان شد که یا محمد نعلین پوشیده برآی تا گرد نعلین تو بر عرش رسد و از جنبش قرار گیرد انگاه فرمود
که ای درویش چون موسی علیه السلام از گور برخیزد طریق بستان برخیزد و بجز در برخاستن مهمان بود
که دست در کنگرهٔ عرش زند و فریاد برآرد که رب ارنی انظر الیک - فرمان آید یا موسی دم درکش که
امروز ملجا است بعد از محاسبه در بهشت دیدار خواهد بود اما وقتی که محمد و امتان او به بهشت انگاه فرمود

ای درویش فردا قیامت بعضی عاشقان را بر زنجیر نور در کشند و فرشتگان را فرمان شود تا در بهشت روند ایشان دست در زنجیر زنند و بگسلند و فریاد کنان زیر عرش آیند و فرمان شود که زنجیر دیگر در گردن ایشان کنند همچنان هفتاد هزار زنجیر نور در گردن ایشان کنند و هر هفتاد هزار بگسلند انگاه این ندا آید از حضرت رب العزت که بشنوید و به بهشت روید که این وعده در بهشت است انگاه قرار بگیرند بعد ازان فرمود که اے درویش رسول علیه السلام تجدید وضو میکرد انگشتری بر دست مبارک ایشان بود بگردانید فرمان آمد یا محمد ما ترا از برای بازی نیافریده ام بعد ازان رسول علیه السلام تا زیست وقتے ازین نوع مشغول نشد انگاه فرمود اے درویش آن روز که مهتر یوسف علیه السلام را عزیز مصر در زندان کرده بود ساقی را بادشاه از زندان خلاص کردن است آن خواب بود که دیده بود و یوسف علیه السلام تعبیر کرده بود که تو خلاص خواهی شد و خلعت خواهی یافت و آن دیگر را فرمود زاغان خواهند خورد پس یوسف علیه السلام بروے گفت که می باید که پیش بادشاه مصر مرا یاد بدهانے و او همین که این سخنان گفت مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا یوسف خدای تعالیٰ میفرماید که تو ما را فراموش کردی که خبر ما بدیگرے میگوئی گفت اے یوسف خداے تعالیٰ میفرماید که برین یک سخن گفتن ترا حکم کردم که هفت سال دیگر در بند باشی انگاه فرمود که اے درویش چندین مملکت که سلیمان علیه السلام را تخت ارزمان که دعوت کردے و یا جمعیتی کردے پیش از طعام البته بگریستے و آفتابه خود بگرفتے و خادم طشت گرفتے و مهمانان را خود دست شویانیدے و آب خود دادی و آب خود وقتے خوردی که همه را خورانیدی الغرض با چندان مملکت و تمتع که در و بود افطار خود انگاه کردی که هر روز یک زنبیل از دست خود بافتے و آن را در بازار بردے و فروختے طعام گرفتے و با درویشان افطار کردے چنانچه روزی در خاطر مبارک او گذشت الهی چندین مملکت که مرا داده هیچ تقریب من نیست و خوردن من انگاه است که زنبیل بافم و ازان افطار می سازم همین که این در خاطر مبارک گذرانید آن روز که زنبیل بافته بود در بازار برد و هیچکس نخرید باز آورد آن شب روزه بسته ماند و زنبیل افتاد چنان هفت روز گسسته و هیچکس او را نخرید سلیمان علیه السلام در تعجب شد و حیران بماند که این چه حالست جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا سلیمان چرا افطار از بهای زنبیل نمیکنی نظر بالا کن چون نظر بالا کرد جمله زنبیل ها را در گوشه آسمان آویخته دید فرمان آمد که یا مهتر سلیمان این همه ما خریده ایم بهانه درمیان بود که خلق مے ستاند مهتر سلیمان ازان گفته پشیمان شد و متغیر گشت و توبه کرد انگاه فرمود که اے درویش تا آنکس نتواند هیچ چیز از خود نداند و هر چه که در ظاهر و باطن حرکات و سکنات که از مردم پیدا آید همه از خداے تعالیٰ عز و جل داند که همه خواست اوست انگاه فرمود که ای درویش امام اعظم رحمة الله علیه را رسمے بود که هر که بر ایشان مهمان آمدے خود دست شویانیدی و فرمودے که این سنت

رسول است علیه السلام و از جمله مهمانان دیگر چنانچه وقتے امام مالک رحمة الله علیه خود دست شویانیدے و بعد از طعام آب خود دادے پس اے درویش تا توانی بر سنت رسول روی و پیروے امامان دیگر کنے تا از روے ایشان شرمنده نمانی انگاه فرمود که اے درویش امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه وقتی جمعی کرده بود و اصحاب را طلبیده بوقت طعام آفتابه که خود بر دست گرفت و دستهای همه را خود شویانید ایستاده چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کرد بدولت خانه رفت و دعاگوی و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک رب العالمین

فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن و جز آن

شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی رحمهما الله و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که اے درویش تلاوت قرآن فاضلتر از جمله عبادتهاست در دنیا و در آخرت درجه وے ایشان است پس ای درویش چون هیچ عبادت بهتر و فاضلتر از خواندن قرآن نیست مردم را باید که ازچنین نعمت غافل نباشند و خود را محروم نکنند انگاه فرمود که ای درویش در خواندن قرآن منفعت بسیار است اول حظ چشم یعنی روشنائی چشم است که بدر و نیاید دوم حرفے که بخواند ثواب هزار ساله عبادت در نامه اعمال او ثبت کنند و همان مقدار بدی از نامه سیئات او دور کنند انگاه فرمود که اے درویش هر که خواهد که با دوست سخن گوید در کلام الله مشغول شود انگاه فرمود که اے درویش نیک بخت بنده اوست که با دوست هم کلام شود زیرا که میدانی که خواندن این کلام سعادت است که با دوست حکایت میکنی پس ای درویش هر روز در دل تو هفتاد بار ندا میکنند که ترا آرزوے ما نیست که از سر چیزهاے برخیزی و بتلاوت قرآن مشغول باشے انگاه فرمود که ای درویش بشیری که مردم را نعمت حضور است و مشاهده در وقت تلاوت قرآن است زیرا که هر سری که در عالم است در خواندن کلام الله بر آنکس مکاشفه می شود در هر حرفی و معانی که فرو میشود سرا قلاے بر و کشف میگردد و اگر در آیت مشاهده یا در آیت رحمت می رسد دو جهانی فرو می شود و در دریاے مشاهده مستغرق می شود و صد هزار نعمت میگردد و چون در عذاب میرسد چنان در خود فرو میرود و از ترس می گدازد چنانکه در بوته زر گدازد انگاه فرمود که اے درویش جناب شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز آن زمان که در تلاوت قرآن مشغول شدے چون در هر آیتے وعید که رسیدی دست بر سینه زدے و بیهوش شده بیفتادی چون بهوش باز آمدی باز بکلام الله خواندن مشغول شدے روزی هزار بار بیهوش آمدی و همچنین که در آیت مشاهده رسیدے تبسم کردے بر خاستے و در عالم مشاهده متحیر بودے یک شبانه روز چنان در عالم مشاهده متحیر بودی که از خویش خبر نداشتی انگاه فرمود که اے درویش چون حافظ کلام الله نقل میکند جان او را در قندیل

نور میکنند و نزدیک عرش می آویزند و هر روز هزار بار انوار تجلی بر وی میکنند هرگاه فرمود که اے درویش فردا
قیامت چون آستاده هند تماشا شود حافظان کلام الله را فرمان شود که در بهشت بروید تفرجے را علیحده تجلی کنند
چنانچه آورده اند که فردای قیامت در بهشت جمله انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و اولیا را رحمة الله
علیهم دیگران را یکبارگی تجلی خواهد شد و امیر المومنین ابابکر صدیق را تنها یکبارگی تجلے خواهد شد و این از
فضیلت اوست انگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت چون عاشقان را در مقام تجلے بیارند فرمان شود
که چشم باز کنید و هر یکے ازین عاشقان را در پیش آرند و هر بار بر هر نفری تجلی شود و هفتگان هزار سال بیهوش
افتاده باشند چون بهوش باز آیند فریاد کنند که هل من مزید باز تجلی شود تا هفتاد بار انگاه بمقام خود
باز آیند چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید نعره بزد و بیهوش شد در حالت بیهوشی
این رباعی را بر زبان مبارک راند ؎ رباعی ؎ از بهر رخ تو مبتلامی باشم ؎ اندر غم عشق در بلامی باشم ؎
وز یاد جمال تو چنان مدهوشم ؎ کز خود خبرے نیست کجامی باشم ؎ انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان
شیخ الاسلام اجل سوزی رحمة الله علیه در بغداد شنیدم که او حکایت کرد که من و شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله در بخارا بودیم وقتے عزم سفر شد در شهرے رسیدیم که در آن شهر مسلمانان سنی بودند که از مرد و
عورت و از پسر و دختر هیچکس را ندیدیم که در تلاوت قرآن مشغول نبودند و از شام تا روز در کلام الله مشغول
بودندے و هرگز ایشان را از تلاوت غافل نیافتیم الغرض بیرون آن شهر غارے بود در آن غار
درویشی از نیکان شیخ شمس العارفین رحمة الله مسکن داشت او را همچنان یافتیم چون آن درویش را
مصافحه کردیم گفت بنشینید بنشستیم و خود را در کلام الله مشغول کرد و هر بار که آن درویش در آیه وعید رسیدے
فریادے برزدے و بی افتادے چنانچه ماهی بی آب طپیدے همچنان آن درویش در تپاک شدے و باز برخاستے
و همچنان بمثال مشغول گشتے و آن زمان که در آیه رحمت و مژده رسیدی هایهای بگریستے و گفتی که این
خود درباب کسی است که ایشان عمل صالح دارند من خود از ان ذره ندارم که بدان خرسند شوم چون این
بگفتی باز بگریستے و روی سوی خلق کردے و گفتے ای عزیزان اگر شما بدانستید که در هر آیتی و حرفے
چه فرمان شده است پوست از اندام شما بریدندے و هم یکبارگی گداختی و از هیبت ناچیز شدی انگاه
فرمود که ای درویش امروز قریب شصت سال است که در عالم تلاوت قرآن مشغول ام و عالم برین
جمله است که می بینید انگاه فرمود که ای درویش وقتے واصلے از حافظ کلام الله نقل کرد بعد از نقل او را
در خواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی با شما چه کرد فرمود که همان کرد که با خاصان خود کرد و باز پرسیدند
که شما را در گور گذاشتند یا بالا بردند فرمود که تا قالب هم در زیر عرش بردند و نزدیک حافظان

کلام الله مقام دادند و انجامی باشم انگاه فرمود که ای درویش بعد از نقل سلطان معز الدین محمد شاه رحمة
الله علیه را دیدند پرسیدند کیف حالک فرمود که مرا خدای تعالی آمرزید گفتند از کدام عمل گفت شبے
از شبها من بر تخت نشسته بودم و آواز خواندن قرآن از جوار خانه من بر من افتاد بر فور برخاستم و از تخت
فرود آمدم و بدو زانوے ادب نشستم و هوش و گوش متعلق کلام الله داشتم پس در خواندن او را حصه و
رقتے پیدا شد و آن زمان که از دنیا نقل کردم مرا در کار شنیدن کلام الله کردند و بران خیر بخشیدند
انگاه فرمود که اے درویش در وقت خواندن کلام الله چندین کسانند که آمرزیده می شوند اول
آموزنده قرآن که آنکس را تعلیم داده است دوم همین خواننده قرآن سوم شنونده قرآن چهارم همسایه
که آواز او را بشنود و او بدل و جان بشنیدن او مشغول شود شیخ الاسلام ادام الله برکاته ایشان
تبسم کرد و حکایتی فرمود که وقتے بر خواجه اجل سرزی رحمة الله علیه دعاگوی نشسته بود که چهار نفر درویش
بخدمت ایشان آمدند تا باشد که بشرف ملازمت رسند درمیان ایشان درویشی بود برائے هلاک شیخ سرزی
رحمة الله علیه آمده بود که قادر شود تا در خدمت ایشان را هلاک کند شیخ اجل سرزی رحمة الله
و برکاته علیه روے بدان درویش کرد که اے درویش درویشان هم قصد کشتن درویشان کنند
انگاه آن درویش روے بر زمین آورد و گفت خیر پس گفت این نیت چیست که آن را باید گردانید
همین که خواجه اجل سرزی رحمة الله علیه آن درویش را بگفت آن درویش برخاست و سر در قدم
شیخ آورد و گفت آری قصد شما کرده بودم اما مرد تو بودی که دریافتی پس از آن تائب شدم
انگاه شیخ الاسلام فرمود که اے درویش مردم را جز این وقت و این کار تلاوت قرآن مشغول نیست
زیرا که مرافقت عاشق با معشوق در گفت گوی است پس درین راه اهل سلوک می نویسند که بالای این
مشاهده هیچ مشاهده نیست دانی چه راحت است آن زمان که دوست با دوست با یکدیگر سخن گویند اے
درویش سخن خدای تعالی همین کلام الله است پس هر که این ذوق دریافته اگر بعد از آن بذکر چیزی مشغول گردد
مدعی دروغ زن باشد و صادق در محبت نباشد انگاه فرمود که ای درویش از آن زمان که این کس در
کلام الله فرو میشود باید که در ترقی آن و جز آن مستغرق گردد و از هیچ آفریده یاد نیارد پس چون که
قرآن خواندن چنین بود فرشته با صد هزار حوران بیاید و برابر آنکس بنشیند پس چنان با آن حوران
خود را بیاراید که چشم آدمی را طاقت نیارد و از بسیاری محبت قرآن خواندن
تا آنکس در حیات بود آن فرشته برابر آن حوران با او باشد چون بمیرد آن فرشته با آن حوران با او در حشر
و هم برابر او در بهشت بروند انگاه فرمود که ای درویش امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا نبود آن زمان که در کلام الله

مشغول شدی بطریق برگ لرزیدی و هر بار که در آیتے رسیدی برخاستے و استاده شدی بطریق منتظران
و باز نشستے چون در خواندن کلام الله مشغول شدے چنین هفت شبانه روز مشغول بودی آنگاه فرمود که ای
درویش چنانکه این کس در تنهائی ذوق کلام الله گرفته است پس فردا بنزد تجلی تنها ذوق خواهد گرفت آنگاه
فرمود که درویش در غزنین مردی بود که قرآن بهفت قرائت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود
و صاحب نعمت و او را محمد مقری گفتندے و کرامت او این بود که هر که یکسوره از قرآن پیش او بخواندے
خدای تعالی تمام قرآن او را روزی کردی چنانچه دعا گوے پیش او یکسوره گذرانیده بود به برکت آن مرد
تمام قرآن حفظ گشت الغرض آن محمد مقری برادرے بود در دمشق وقتی یکے از دمشق در غزنین آمده بود
روے سوی او کرد و پرسید که برادرم سلامت است یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود این آینده
خبر وفات او نگفت و گفت آری سلامت است بعد از ان احوال دمشق حکایت کردن گرفت که باران های
سخت باریده و خانها خراب شده و یکبار آتش بگرفت چندین خانها سوخت چون آینده حکایت تمام کرد
خواجه محمد مقری گفت مگر برادرم زنده نمانده گفت آری بیش ازین بحق پیوسته بود آنگاه فرمود که ای
درویش از براے روح حضرت رسالت پناه و از امامان دین این کس را بتلاوت قرآن و ختم سوره فاتحه
مشغول می باید شدن تا از برکت کلام الله و روح ایشان دین و دنیاے این کس برمزید گردد و بمقام
غوث جا یابد و صاحب قرب و اسرار و تجلی گردد پس ای درویش هر که سوره فاتحه را به نیت شفاے بیماران

طریقه ختم سورة های قرآن کریم برای حاجات

یا بهر مهمے که باشد چهل و یکبار با اعوذ و تسمیه و میم رحیم را بالف و لام الحمد او خال کند و گوید و در حال
صاحب درد را مدد شفا یابد چرا که ختم سوره فاتحه چهل و یکبار است بدان اے درویش در حدیث آمده است
که الفاتحه شفاء لکل داء آنگاه فرمود که ای درویش ختم سوره بقره روز یکبار است هر که میان فریضه و سنت
نماز بامداد سوره بقره بخواند سه روز به نیتی که وارد خدای تعالی نیت او برآرد آنگاه فرمود که ای درویش
وقتے خواجه قطب الدین بختیار اوشی رحمة الله علیه حاجتے بخدا داشتند برین سوره ملازمت فرمودند بروز یک
روز نیکو نماز نکرده بودند که حاجت خواجه رحمة الله علیه بکفایت رسید آنگاه فرمود که ای درویش ختم
سوره آل عمران روزے دو بار است از برای فراخی دین و دنیای خود بخواند آنگاه فرمود که اے درویش
بدر الدین این همه ترغیب که میکنم از برای کمالیت حال تو او ایشان که پیوند بجا دارند و جز آن زیرا چه
پیر مشاطه مرید است آنگاه فرمود که ای درویش ختم سوره النسا هفت بار است پس هر روز هفت بار
بخواند از جمله عقائب دین و دنیا وی ایمن گردد و هر که سوره مائده بخواند و هر روزے هفت بار در ان شهر
امساک باران نباشد ای درویش ختم سوره انعام هفت بار است بروایتے دیگر چهل و یکبار است پس

هر که براے حاجت خویش بخواند حاجت او بکفایت رسد آنگاه فرمود که ای درویش ختم سوره الاعراف بجهت
قبول توبه آنکه هفتاد بار استغفار بگوید بعد از ان دو رکعت نماز بگزارد و در رکعت اول فاتحه یکبار و قل یا ایها
الکافرون صد بار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و اخلاص صد بار بعد از ان ختم سوره الانفال چهار بار است بجهت خلاص
محبوسان پس هر که این سوره را در روزے چهار بار بخواند حق تعالی او را از بند و زندان دنیا خلاص دهد و در آخرت
نگاه دارد و بعد از ان فرمود که اے درویش ختم سوره توبه بجهت فیروزی یافتن بر کارها و عاقبت بخیر بودن در
جهان چهل بار است پس هر که بخواند همچنان فیروز باشد آنگاه فرمود که ای درویش ختم سوره هود ده بار است
براے مظفر و منصور شدن بر کافران و ختم سوره ابراهیم ده بار است برای آمرزش و براے عزیز شدن و
قرآن خواندن و یاد گرفتن را اگر بخواند حق تعالی او را حافظ گرداند آنگاه فرمود که رسول مقبول فرموده است
که هر که سوره یوسف را بخواند البته قرآن او را یاد باشد آنگاه فرمود که سوره الرعد را هفت بار بخواند
و ختم وے همین است براے خوف و هراس دشمنان دین را بخواند آنگاه فرمود و ختم سوره الحجر
هفتاد بار است بر مصروع و مجنون بخواند در حال صحت شود و ختم سوره النحل ده بار است هر روز بخواند
آنچه از خدای تعالی طلبد بیابد ختم سوره بنی اسرائیل ده بار است هر روز باید که ده بار بخواند و ختم
سوره کهف چهل بار است بخواند باید هر آدینه براے جمله مهمات خود بخواند و ختم سوره مریم بیست بار است
براے فراخی نعمت و کارهای باید که بے ناغه بخواند و ختم سوره طه در شب آدینه سه بار است حضرت عزت
هر شب آدینه بے کام و بے زبان این سوره را میخواند هر که این سوره در شب جمعه بخواند همان باشد که حق تعالی
سخن میگوید آنگاه فرمود که ختم سوره انبیا هفتاد و پنج بار است برای مقهوری دشمنان آنگاه فرمود که ختم
سوره قد افلح المومنون بجهت رستگاری دین و دنیا و دریافت زکوة دهندگان هفت بار است و ختم سوره
نور هفت بار است بجهت جمله بلاهاے گوناگون هر که بخواند هر بلاے که باشد دفع گردد آنگاه فرمود که
ختم سوره فرقان هفت بار است و ختم سوره الشعرا هفتاد و پنج بار است برای دفع دشمنان دین بخواند و
ختم سوره نمل براے شکر نعمت خداے عز و جل و ختم سوره قصص الانبیا ده بار است پس هر ثوابے که انبیا
را باشد خواننده این سوره را همان مقدار ثواب باشد و ختم سوره العنکبوت ده بار است بجهت دفع
وسواس شیطان و ختم سوره الروم به نیت دفع دشمن بیست و یکبار و ختم سوره لقمان هفتاد بار است بجهت
سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سوره السجده بیست و یکبار است برای دریافتن شهادت و ختم سوره
الم نشرح هفتاد و پنج بار است براے برآمدن مهمات و ختم سوره السبا چهل و یکبار است بجهت خوشنودی
خدای تعالی و خوشنودی خصمان و ختم سوره فاطر براے حفاظت از بلیات و العیال ثواب آن بر بزرگان

هفتاد بار و ختم سورهٔ یس برای هر مهمی که باشد کافی است و ختم سورهٔ والصافات بیست و یکبار است برای این بودن آنگاه فرمود که ای درویش ختم سورهٔ تنزیل الکتاب در شب آدینه پنج بار است برای دفع کاهلی در طاعت خدای عز و جل و ختم سورهٔ سجده ده بار است برای دفع ظالمان و ختم سورهٔ حم عسق هفت بار است برای دفع بلاها و دریافتن سعادت ختم سورهٔ زخرف بیست و یکبار است از برای حفظ ایمان ختم سورهٔ دخان هفتاد و پنج بار است برای دریافتن سعادت و ختم سورهٔ محمد جل بیست و یکبار است برای اظهار شدن اسرار الهی چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید فرمود که ای درویش آنکس که غافل است از تلاوت قرآن غافل نیست زیرا چه هیچ حرفی نیست که در آن اسرار و انوار تجلی نیست ای درویش در چیزی که لذت ظاهر بود چرا باشد که خود را آنکس از آن سعادت محروم گرداند بعد از آن فرمود که ای درویش ختم سورتهای دیگر ان شاء الله تعالی روز دیگر توفیق الله گفته خواهد شد چون این سخن تمام کرد برخاست و درون رفت و خلق و دعاگوی بازگشت الحمد لله علی ذلک

فصل هفتم سخن در ذکر فضیلت سورهٔ اخلاص و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه و مولانا ناصح الدین و شیخ جمال الدین هانسوی و شمس نبیره چند نفر صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که از رسول علیه السلام مروی است هر که خواهد ثواب ختم قرآن دریابد پس او را باید که هر شبی بیست و پنج بار سورهٔ اخلاص بخواند گویا که تمام قرآن خوانده باشد پس ای درویش سورهٔ اخلاص همه در صفت وحدانیت خدای است عز و جل قل هو الله احد صفت اوست پس هر که باعتقاد بخواند بدرستی که تمام صفت حضرت خدای را اگر ده باشد اگرچه او بی صفت است که در هیچ صفت نگنجد و نباشد که از وی این کس بیرون است آنگاه فرمود که ای درویش روزی رسول علیه السلام نشسته بود یاران را فرمود که تا هیچ کار نکنید در شب نخسپید اول تا ختم قرآن نکنید دوم تا غزا نکنید سوم تا رسول علیه السلام را خوشنود بکنید نخسپید چهارم تا حج نکنید پنجم تا خدای را خوشنود نکنید نخسپید چون رسول علیه السلام این پنج سخن گفت یاران در تعجب شدند گفتند یا رسول الله این پنج چیز در یک شب چگونه توان کرد فرمود که می توان کرد پس هر که خواهد که در شب ختم قرآن کند بیست و پنج بار سورهٔ اخلاص بخواند همچنان باشد که ختم قرآن کرده باشد و هر که خواهد که غزا کند ده بار کلمه سبحان الله گوید پس چنان باشد گویی غزا کرده باشد و هر که خواهد که رسول خدا را از خود خوشنود کند سه صد بار درود بر ما فرستد همچنان باشد که مرا خوشنود کرده باشد و هر که خواهد که در شب حج کند صد بار بگوید لا اله الا الله الحلیم الکریم پس چنان باشد که حج کرده باشد و هر که خواهد که خدای عز و جل را خوشنود کند در شب بسیار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه فرمود که ای درویش روزی دعاگوی بر بخاری رسیدم بر آن بخار فاتحه

اخلاص دمیدم گویی آن زحمت که بود بصحت بدل شد بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی برابر خواجه قطب الدین بختیار مسافر بودم سوته نام لب آبی بود جانب ملک بالامن و خواجه هر دو بر سر آن لب آب رسیدیم و آنجا کشتی نبود که بگذریم و در آن مقام خوف از حد بود شیخ الاسلام تبسم کرد و فرمود که ای فرید می آیی که بگذریم گفتم زهی سعادت چون در خاطر من گذشت که درین گذر کشتی نیست چگونه خواهیم گذشت هنوز این سخن در خاطر من نیکو نگذشته بود که خدمت خواجه قطب الدین را و خود را در گذار ایستاده دیدم آن زمان که محل شد از آن حال پرسیدم فرمود چون بر سر لب آب رسیدیم کشتی نبود سوره اخلاص بخواندم و برین آب دمیدم بفرمان خدای تعالی آب بشگافت و شق شد پس ما گذشتیم آنگاه فرمود که ای درویش رسول صاحب طریقت صلی الله علیه و سلم سورهٔ اخلاص را ثلث قرآن فرموده است آنگاه فرمود که ای درویش ختم این سوره سه بار است اما بعد از ختم قرآن که این سوره را سه بار میخوانند حکمت چیست فرمود اگر در ختم قرآن کردن جائی نقصان شده باشد سورهٔ اخلاص را بخوانند بار سه ختم تمام شود بعد از آن فرمود که ای درویش بعد از ختم قرآن سورهٔ فاتحه میخوانند و چند آیه سورهٔ بقره این چیست فرمود این از آنست که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند من خیر الناس حیثیت نیکو از آدمیان رسول علیه السلام فرمود الحال المرتحل و حال کسی را گویند که آمده باشد درین منزل و مرتحل کسی را گویند که از منزلی روان شود و این اشارت بران دارد آنکه قرآن میخواند چون ختم قرآن میکند گوئی در منزل فرود می آید چون باز روان میکند یعنی آغاز گوئی باز روان پس بهترین مردمان آنست که چون ختم قرآن کند بر فور آغاز کند او را رسول صلی الله علیه و سلم این صفت می فرماید الحال المرتحل آنگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان استاد خود شنیدم مولانا بهاء الدین رحمه بخاری رحمة الله علیه که وقتی خواجه تمیم انصاری رحمة الله علیه بر دست حبشیان گرفتار شده بود و آن حبشی میخواست که او را هلاک کند بنابرین هفت سال در بند داشت همان روز که وعده هلاک کردن خواجه بود دست پیر خود را خواجه ابوسعید ابوالخیر را در خواب دید فرمود ترا پیش مقدم حبشیان خواهند برد سه بار سورهٔ اخلاص بخوانی و بروی بدمی خواجه تمیم انصاری از هیبت آن از خواب بیدار شد چون او را پیش آن مقدم حبشیان بردند تمیم انصاری بر حکم اشارت برخود سه بار اخلاص خواند و بروی دمید همین که آن مقدم حبشیان روی خواجه را دید برفور در پای خواجه افتاد و گفت مرا خلاص ده ما ترا ازین خلاص دهیم خواجه تمیم فرمود سبب چیست گفت دو مار اژدها از پهلوی تو ایستاده اند میخواهند که مرا هلاک کنند خواجه تمیم فرمود بخشیدم خواجه تمیم خلاص یافت آن دو مار اژدها در پهلوی خواجه ناپدید شدند آنگاه فرمود که ای درویش وقتی شیخ جلال تبریزی و دعاگوی یکجا بودیم مولانا علاء الدین صوفی میگذشت نظر شیخ بر او افتاده و او را بخواند جامهای خود برو داد و پنج بار سوره

اخلاص بخواند و نزد رسید حق تعالی بر مولانا علاء الدین چندان برکت و نعمت داد و بیدار گردانید از برکت شیخ جلال الدین تبریزی بود انگاه فرمود که ای درویش روزے خواجه حسن بصری رضی الله عنه از دست کسان یوسف حجاج بگریخته او پیش میرفت کسان یوسف در عقب چنانچه پیش خانقاه خواجه حبیب عجمی رضی الله عنه رسید بپرسید کیف حالک گفت کسان یوسف حجاج دنبال من رو کرده اند خواجه گفت درون برو همین که خواجه درون رفت خواجه مشغول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواجه حبیب پرسیدند که حسن کجاست گفت اینک نماز میگذارد چون کسان یوسف درون رفتند حق تعالی حجابی پیدا کرد که خواجه حسن را ندیدند باز گشتند بر خواجه حبیب رضی الله عنه آمدند گفتند بر حق است که شما را یوسف حجاج میکشد ازین دروغ گفتن الغرض چون ایشان برفتند خواجه بیرون آمد بر خواجه حبیب گفت رضی الله عنه که ای خواجه نیکو حق استادی نگاهداشتی که مرا بدیشان نمودی خواجه حبیب گفت ای خواجه اگر راست نمی گفتم هم تو گرفتار می شدی و هم من بعد ازان خواجه حسن بصری آغاز کرد که این زمان که من درون رفتم چیزے میخواندی گفت آرے از برکت آن ترا و را امان خداے داشتند گفت آن چه بود گفت ده بار سورهٔ اخلاص خواندم و بتو دمیدم آن حجابها که میان تو و ایشان پیدا شد از برکت سورهٔ اخلاص بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که وقتے دعاگوے در خلوت مشغول بود چون در سورهٔ اخلاص رسیدم اینجا بماندم سرے و اسرارے و انوارے از عالم تجلی بر دعاگوی منزل می شد چنانچه ازان انوار بیرون افتادم در صحراے عشق و محبت حق شدم خواستم نوعے باشد ازینجا بگذرم در دریاے عشق و محبت حق فرو ماندم پس اے درویش هم برین منوال هفت شبانه روز بودم انگاه در عالم صحو افتادم هم درین محل فرمود که روزے امیر المومنین علی رضی الله عنه در حرب خیبر فرو شده بود هر چند که خواستم آنرا فتح کنم بهیچ نوعے فتح و بابی کشاده نمی شود در مانده و عاجز گشتم مکتوب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نبشتم پیغامبر علیه السلام جواب نبشت که یا علیؓ مگر سورهٔ اخلاص را فراموش کردی همین که این جواب رسید یکروز سورهٔ اخلاص را ملازمت نمودم دوم روز در آمدم در خیبر را فتح کردم و از بیخ بر کندم و چهل گام بیرون انداختم از برکت سورهٔ اخلاص چون شیخ الاسلام درین حرف رسید بانگ نماز بر آمد برخاست بدوان درون رفت خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل ششم سخن در ذکر خرقه و فقر و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد یاران اصحاب صوفیه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که گلیم و صوف لباس انبیاست پس اے درویش این لباس بر کس رواست که ظاهر و باطن او از صفا خالی نیست زیرا که صوفی کسی است

که هیچ کدورتے از بشریت یعنی لوث دنیا در وے نیست انگاه فرمود که اے درویش از رسول علیه السلام مروی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست آن زمان که از انبیا و اولیا کسے را حاجتی و مہمے پیش آمدے در حال آن گلیم بر دوش کردندے و صوف را پیش داشتندے و بحضرت بے نیاز مناجات کردندے و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی این مهم ایشان بکفایت رسانیدی بعد ازان هم درین محل فرمود که ای درویش خوب نقل است که خرقه پوشیدن سنت انبیا و اولیاست و کسانیکه تابع ایشان بوده اند انگاه فرمود که اے درویش وقتے در بغداد مسجد کیف خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه و عزیزان اهل صفه جمع شدند سخن در خرقه میرفت که از کجاست اصل از کیست بعد ازان از اهل جمع در تفکر شدند و سر در تحیر کشیدند هیچ کس از ایشان نطق نتوانست که بزند درین میان حضرت خواجه عبدالله سهل تستری رحمة الله علیه گفت خرقه دادن بروایت بعضے مشائخ از ابراهیم خلیل الله صلوات الله سنت است انگاه فرمود که ای درویش آن روز که مهتر ابراهیم را در منجنیق انداختند مهتر جبرئیل ع پیراهن از بهشت فرود آورده و در گردن مهتر ابراهیم علیه السلام کرد آن خرقه بود بعد ازان او در گردن مهتر اسحق کرد او در گردن مهتر یعقوب کرد چون مهتر یوسف علیه السلام پیدا شد او را در گردن مهتر یوسف کرد اما بعضے روایت آنست که چون برادران مهتر یوسف را آورده بودند در چاه کردند و جبرئیل تعویذ فرود آورده بود آنرا پیراهن کرده در گردن یوسف پوشانید اما محققان گفته اند که آن خرقه از حضرت الوهیت است از انکه مهتر آدم صفی صلوات الله علیه در عالم پیدا شد مهتر جبرئیل خرقه بیاورد و در گردن او کرد پس ازینجا معلوم شد که خرقه از حضرت الٰهی است پس ای درویش هر که خود را بے خرقه و بے مقراض و بے صحبت و بے ارادت مرید گیرد او گمراه بود نه مرید انگاه فرمود که اے درویش هر که خرقه و مقراض را منکر بود میان اهل سلوک و مشائخ طبقات زندیق بود نه صدیق اما ای درویش نزدیک خواجگان ما اصل خرقه از حضرت الٰهی است ازانکه چون رسول علیه السلام در شب معراج خرقه یافت فرمان شد که این خرقه به یکے از صحابه خود بده و خلیفه گردان چون رسول علیه السلام باز آمد بهر کسے از صحابه سوال کرد هیچ کس جواب آنچنان نگفت که فرمان شده بود چون نوبت امیر المومنین علی رسید آن جواب بگفت رسول علیه السلام آن خرقه بدو داد و آنچنان بود که رسول علیه السلام پرسید اگر این خرقه ترا بدهم چه کنی علی گفت یا رسول الله اگر این خرقه مرا دهی پرده پوشی کنم و عیب برادر مسلمانان و بندگان خداے بپوشم پس رسول علیه السلام علی مرتضیٰ را آن خرقه بداد و از علی رضی الله عنه این خرقه در چهار رکن شایع شد و شهرت یافت بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے در بغداد

دعاگوی مسافر بود در مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودم عزیزان دیگر چنانچه شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین سیوستانی حاضر بود تا سخن
در خرقه پوشیدن افتاده بود دادن بعد از آن پیری بود خدمت شیخ بهاء الدین را بیامد روی
بر زمین آورد والتماس خرقه بکرد شیخ شهاب الدین روی سوی او کرد فرمود امروز معاف باشد فردا انگاه
بیائی خرقه بتو دهم الغرض چون شب درآمد پس شیخ در خواب شد خواب دید گوئی دو تن درویش را
زنجیر آتش در گردن کرده فرشتگان بالامی برند آن شخص دست در دامن فرشتگان بزد و پرسید ایشان
کیانند فرشتگان گفتند که این پیر و آن مرید این پیر خرقه داده بود او حق خرقه بجا نیاورد و در
کوچه و بازار میان اهل دنیا و صحبت ملوک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی ما را فرمان شد
که این پیر تاریک ضمیر را و این مرید گمراه را در زنجیر آتشین در کشید و بدوزخ برید همین که پیر شیخ شهاب الدین
این خواب بدید بر فور بیدار شد و بر شیخ آمد شیخ شهاب الدین تبسم کرد فرمود که دیدی حال خرقه پوشان
پس ای فرزند خرقه کسی پوشد که از همه کون ببرد و بر سنت پیران و مشائخ خود برود و تو هنوز در هفتاد
حجاب وقت خرقه پوشیدن تو نیامده است باز گرد و اگر نه بینی همان که ایشان را دیدی انگاه فرمود که ای
درویش تا این کس درون خود را از جمله ماکولات و آلایش دنیا صیقل ندهد نشاید او را خرقه پوشیدن و پیر را
نیز نشاید که تا صیقل داده درون او را خرقه بدهد که خرقه لباس انبیا و اولیاست زیرا چه برون
او در آلایش دنیا مشغول بود و خرقه بپوشد نتواند که حق آن بجا آرد پس بضرورت در ضلالت افتد هم خود
گمراه شود و هم آن مرید انگاه فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک و آسان است اما کار کردن و حق بجا آوردن
دشوار است تمام پس ای درویش اگر از خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشیده گشتی
اما نه کار کار دارد اگر خرقه بپوشی حق آن بجا آری و آنچه متقدمان کردند آن کنی و کسانیکه آنرا بپوشیدند خود رستند و اگر
در بادیهای ضلالت افتادی که هرگز بیرون نیائی انگاه فرمود که ای درویش اگر امروز در دنیا کار خرقه
پوشان کردی رواست که خرقه بپوشی و اگر نه همین خرقه فردای قیامت بر تو دعوی کند که مدعی چون مرا پوشیدی
چرا حق من بجا نیاوردی انگاه فرمود که فرشتگان را فرمان شود تا خرقه آتش در گردن او کنند و بدوزخ بفرستند
انگاه فرمود که ای درویش اگر هوس خرقه داری که بپوشی برای رضای حق را بپوشی نه برای نموداری خلق را
تا عزت دارند که فردای قیامت درمانی و گرفتار شوی انگاه فرمود که ای درویش درین راه پیر را قوت ذات
خود می باید ضمیر روشن بود چون یکی بر نیت ارادت بیاید او بنظر معرفت در قلوب ثلاثه او ببیند و بنور معرفت
سینه او را از جمله ماکولات دنیاوی و جز آن صیقل دهد و چند گاه او را در خدمت حق مجاهده فرماید بعد از آن چون

در وی هیچ کدورتی شهوات و هوای دنیاوی نماند اگر خرقه دهد روا باشد و اگر پیر خود پیش از این صاحب
قوت نباشد هم در آمدن این کس کلاه و خرقه روا دارد هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره بعد از آن فرمود
که ای درویش خرقه و کلاه دادن کسی را درست باشد که بجهد کار خود را در مجاهده و محبت اولیا درون خود را پاک
کرده باشد این چنین کسی را روا باشد انگاه فرمود که ای درویش چون برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله
سره العزیز پیوسته کار خود را در عشق و محبت تا تکمیل رسانیده بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
الله سره العزیز پیوسته سه روز بخدمت بود چهارم روز خرقه و عصا و نعلین و مصلا بدو دادند و گفتند برو ولایت
ملتان ترا دادیم جماعه حاضران غیرت بردند و گفتند که هندوستانی بیامد و در دون سه روز ولایت یافت ما را
چندین سال باشد که خدمت میکنیم ضائع است چون این سخن بسمع شیخ بهاء الدین نور الله مرقده رسید فرمود
که ای درویشان همچنین است اما بهاء الدین کار خود کرده آمده بود و هیزم خشک آورده همچنین که او بیامد
در دون سه روز بیک فوت در و درگرفت پس شما هیزم تر آورده اید بسیار باید که در شما آن نعمت در گیرد
انگاه فرمود که ای درویش خرقه کسی بپوشد که چشم را کور سازد یعنی تا هیچ عیب آفریده خدای نه بیند
بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بر سر حوض شمسی
جمعیتی کرده بود شیخ شاهی موی تاب را خرقه داد بر فور جانب شیخ محمود موزه دوز کس فرستاده که امروز
خرقه بشاهی موی تاب دادیم شما را پسندمی افتد یا نه شیخ محمود موزه دوز گفته فرستاد که پسند شما پسند ماست
زیرا چه هر که را شما خرقه دهید او شایسته خرقه است و آنکه بدو داده اید انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی
طرف شام مسافر بود بزرگی آن شهر را در یافتم چنانچه در جوامع او در آمدم آن درویش را دیدم از حد مشغول
و بزرگ بود سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت بنشین زمانی را چند نفر درویش خرقه پوش از مریدان
آن بزرگوار بیامدند کله بر زمین آوردند بعد از آن درویشی دیگر بیامد و بنشست یک زمانی این بزرگ روی
بر زمین آورد و سجده آغاز کرد این درویش را میخواهم که خرقه بدهم شما را چه پسندمی افتد ما همه روی بر زمین آوردیم
گفتیم شما را چه پسندمی افتد هر چه شما را پسند افتد ما را هزار بار پسند افتاد انگاه در جمع یکی دیگر سخن بر موافقت
احوال نمیگفتند این درویش که او را میخواست که خرقه دهد سخنی نا پرسیده بر مخالف یاران چیزی بگفت
آن بزرگ برخاست در نماز مشغول شد چون از نماز فارغ شد فرمود که این درویش را باز گردانید که لائق خرقه
نیست این مردی مخالف و کذب گوی است پس این چنین کسی را نشاید که خرقه دهند انگاه شیخ الاسلام
ادام الله برکاته فرمود که ای درویش خرقه را هیچ اعتبار نیست زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی همه
عالم خرقه پوش گشتی اما خرقه را اعتبار از این کس است انگاه فرمود که ای درویش در شب معراج

زانکه خرقه در بر رسول علیه السلام کردند فرمان آمد یا محمد تا ندانی که شرف تو از این خرقه است اما از
برای عظمت و شرف تو این خرقه بتو دادیم تا خرقه را شرف از تو باشد و اعتبار نیز پس ای درویش کسی که
حق خرقه و کار خرقه نکند او را اعتبار نباشد و هم خرقه را انگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی رحمة الله
علیه میفرماید اگر خرقه را اعتبار بودی خرقه از آتش و آهن کردندی اما هر روز در سر ماندا میکنند لا اعتبار بالخرقه
پس ای درویش فردای قیامت چندین خرقه پوشان خواهند بود که خرقه آتشین در گردن ایشان خواهد بود
و آنکه کار خرقه پوشان خواهند کرد و بدان عمل در بهشت خواهند رفت بعد ازان فرمود که ای درویش روزی
خواجه داؤد طائی رحمة الله علیه نشسته بود مردے قباپوش بزیارت آن بزرگوار بیامد روی بر زمین
آورد و بنشست هر بار که خواجه داؤد طائی درین مرد نظر میکرد تبسم میفرمود انگاه روے سوے حاضران
کرده گفت آنچه در خرقه پوشان می جستم درین مرد قباپوش من آن نعمت یافتم بعد ازان شیخ الاسلام
ادام الله برکاته چشم پرآب کرد فرمود آن زمان که طائفه خرقه پوشان در عالم سماع خرقه را چاک میزنند و در بحر
آشنائی شناها میکنند جان در اشتیاق دوست مستغرق کردند که ذره از عالم حیات درویشان نمی ماند و جان در
بوته محبت میگدازند که نام و نشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت رشک و غیرت خرقه پوشان
یکتائی همه دوتائی خود را چاک میکنند و این اثر خرقه پوشان حالی است که در عشق دوست مستغرق اند
و ایشان اثر میکنند از دوست نمی شوند انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پرآب کرد و فرمود که این دو مصراع
از زبان بزرگے یاد دارم بیت خرقه پوشان محبت را دوتائی چاک زد ¤ تا بس اندر کوی وصلت لاف یکتائی
زدم ¤ بعد ازان سخن در فقر و درویشی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که درویشی آنست که هرچه در عالم
فتوح و جز آن پیدا شود اگر روز است باید که برای شب هیچ فلوسے نگاه ندارد و اگر شب است
باید که ذره برای روز نگاه ندارد و همه بمصرف رساند در راه خدا تعالی بدهد اما اے درویش
درویشی آن نیست که شل لنگوته بر بندند و پاچرمی در بر کشند و یا بد لقمه برای طعام بگردند و یا پیش هیچو
خودی دست فراز کنند اما ای درویش درویشی آنست که از سر سجاده دور نشود و جامه لطیف بپوشد و هرچه
پیدا شود طعام خوب راست کناند و بدرویشان بدهد که لذت آن ندارند برای ایشان بدهد و هیچ
نگاه ندارد و آنچه میرسد روان میدارد پس ای درویش وقتے خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند
که درویشی چیست فرمود آنکه هرچه در هژده هزار عالم موجود است از زر و سیم چون بر دست این کس دهند
همه را برای دوست بمصرف رساند انگاه فرمود که ای درویش درویشی را هفتاد هزار مقام است پس
تا درویش ازین هفتاد هزار مقام نگذرد و در هر مقامی لبس ندارد او را درویش نتوان گفت زیرا چه در عالم

نیز هفتاد هزار عالم است تا درویش در جملگی عالم واقف نباشد و ازان مقامها نتواند گذشت او در درویشیت
درویش است از برای شکم پرستی خود را درویشی میکند انگاه فرمود که ای درویش درویشے که در عالم واقف
است پس در هر مقامی که ازان درویشان است چون بدان مقام میرسد از خوف و رجا خالی نیست پس هرجا که
خزانه بلا است بدان درویش نازل میشود و اما این کس را برای اثبات آزمایش اثبات او را امتحانی میکنند
اگر ذره ازانجا تجاوز میکند او را جا نمیدهند و رانده می شود اما آنکس که دران بلاها صابر و خرسند است
کار او از هژده هزار عالم میگذرد و بالا میکنند پس اینچنین کسے را در مذهب سلوک درویش میگویند انگاه
فرمود که ای درویش چون درین مقام درویشان نخستین ازین هفتاد هزار مقام میرسد هر روز خود را در خمس
اوقات بر گرد عرش ایستاده می بینند و برابر ساکنان عرش انجا ای نماز میگذارد پس چون ازینجا باز می آید
در هر ساعتے خود را در خانه کعبه مے بیند و چون ازانجا باز میگردد جملگی عالم را در میان دو انگشت خود می بیند
پس اے درویش آن ماجرا نخستین درویش است بدین مرتبه که رسید اما چون درویش ازین هفتاد هزار
مقام میگذرد مقام او در هیچ فهم و وهم کس نگنجد تا کجاست و درین اشارت غیر است در میان نمی گنجد آن سرّ است
در میان بنده و مولی کشف آن سر کسے نداند مگر خدای تعالی انگاه شیخ الاسلام نعره بزد و این مثنوی
بر زبان مبارک راند مثنوی اینست که گفته میشود مثنوی چو درویش را کار بالا کشید ¤ بیک لحظه سر در ثریا کشید ¤
چنان غرق گردد بدریای عشق ¤ که یکدم سر از عشق بالا کشید ¤ بعد ازان فرمود که ای درویش وقتے
خواجه بایزید در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای خواجه خون روان شد زمانی چون باز آمد فرمود آن زمان
که یکقدم زدم بر عرش رسیدم بانگ بر عرش زدم که الرحمن علی العرش استوی اے عرش دوست را
بتو نشان میدهند پس عرش گفت ای بایزید چه جای این حدیث است که مرا نیز حق را بدل تو نشان میدهند
بایزید اکثر آسمانیان اند از زمینیان نشان حق میطلبند و اکثر زمینیان اند از آسمانیان نشان حق میطلبند
بعد ازان فرمود که ای درویش مقصود ازین سخن مرتبه درویشی است یعنی مرد درویش بدان مرتبه میرسد
که بیکقدم از عرش بالاتر ازان میگذرد انگاه فرمود که اے درویش وقتے برادرم شیخ جلال الدین تبریزی
پیش قاضی بداؤن که او را نجم الدین صغامی گفتندے میگذشت پرسید که قاضی نجم الدین چه میکند گفتند
در نماز است شیخ فرمود که قاضی نماز کردن میداند باشد که سخن شیخ قاضی رسید بر فور بر شیخ آمد و گفت این
چه سخن است که شما گفتید فرمود آرے گفته ام زیرا چه نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی پرسید
چه سبب گفت ازانکه تا علما قبله را برابر نه بینند نماز نگذارند و اگر قبله غائب شود بدل چیزی کنند
هر طرفے که دل حکم دهد بهمان سمت نماز نگذارند اما فقرا آن زمان که عرش را برابر نه بینند نماز نگذارند الغرض

قاضی بازگشت در خانه آمد شب را قاضی خواب دید که شیخ جلال الدین بالای عرش مصلا انداخته نماز میگذارد
از هیبت قاضی بیدار شد بر شیخ آمد معذرت بسیار کرد و گفت که بخشیده می باید بود شیخ فرمود ای نجم الدین
این که دیدی جلال درویش را بر عرش نماز میگذارد این کمترین درجهٔ درویشان است اما درویشی مقامی
ازین بیشتر است اگر نمودار کنند بر جای نمانی و از بسیاری نور هلاک شوی بعد ازان هم درین محل این
حکایت فرمود که ای درویش وقتی جانب بغداد مسافر بودم بر سر دریای دجله سیاحی میکردم بزرگی را
دیدم از بزرگان دین مصلی بر روی آب انداخته نماز میگذارد چون از نماز فارغ شد سر بسجده نهاد و در مناجات
میگفت الهی خضر بر کبیره ارتکاب میکند ازان او را توبه ده هم درین بود که مهتر خضر علیه السلام حاضر شد
گفت ای بزرگ من کدام کبیره ارتکاب میکنم بگو تا ازان توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان
نهال کرده و در سایهٔ آن می نشینی و آسایش میگیری و میگویی برای خدا این را کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد ازان
بزرگ در معنی از برکت یاد حق درویش حکایت کرده ای همچنین باشی که من می باشم خضر علیه السلام گفت که شما
چگونه می باشید و چه میکنید آن بزرگ گفت من همچنین می باشم اگر جملهٔ دنیا مرا دهند و این هم گویند که ترا
حساب نخواهد بود برین فرح بدهند و هم بگویند اگر قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند کرد من دوزخ قبول کنم
دنیا قبول نکنم خضر گفت چرا گفت ازانکه مبغوض خداست عز و جل چیزی را که خدای عز و جل مبغوض دارد
من بجای او دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم انگاه شیخ الاسلام فرمود که من نزدیک ازین شدم سلام کردم
جواب بازداد گفت بیا در خاطر من بگذشت که درون آب چگونه عبرت کنم همدرین بودم که راه پیدا شد
خشک بگذشتم نزدیک آن بزرگوار رفتم یکزمانی بودم روی سوی من کرد گفت ای فرید امروز
چهل سال باشد که درین چهل سال پهلوی من بر زمین خواب نرفته است اما ای درویش هر چه در مقام
وظیفه می رسد تا آینده نیاید و برابر او طعام خرج نکنم در خاطر آسایش نباشد زیرا چه درویشی این بود که
از وظیفهٔ خود نگیری نصیب دیگری کنی همدرین محل از وظیفهٔ او دو کاسه آش و چهار نان تنک از عالم
غیب پیدا شد یک کاسه پیش من نهاد و کاسهٔ دوم پیش خود داشت من و آن درویش تناول کردیم
چون شب شد بوقت خفتن نماز ادا کرد انگاه آن بزرگ در نماز نفل مشغول شد دعاگوی برابر او اقتدا کرد
در دو رکعت نماز ختم قرآن چهار بار کرد در هر رکعتی دو ختم کردی بعد ازان سلام بداد و سر در سجده نهاد و های های
بگریست و گفت الهی هیچ عبادتی نکردم چنانچه لائق حضرت تو باشد که بدانم که چیزی کار کردم بعد ازان چون
نماز بامداد بگذارد مرا وداع کرد من خود را در کنارهٔ آب ایستاده دیدم و آن بزرگ ناپیدا شد ندانم
کجا رفت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش درویشی این بود که ایشان داشتند

که ذره ازان دنیا جز از یک سبوی شکسته چیزی دیگر نداشتی چون شب آمدی آبی که درون سبو بودی
بریختی و شب و روز در محاسبه و در تجرید می بودی انگاه فرمود که ای درویش درویشی بود از جمله بزرگ از
مال و ملک و گفتی اگر فردای قیامت پرسند که چگونه بودی توانم گفت که بتجرید انگاه فرمود که ای درویش وقتی
در ایام ماضیه بزرگی بود بیست سال در عالم تجرید مشغول بود چنانچه یکان سال بودی که خدمت آن درویش را
طعام و شراب نشدی اگر در عالم صحرا افتادی خرما بود در جماعت خانهٔ او در طاقی نهاده چون گرسنگی غالب شدی
آن خرما ازان طاق برگرفتی و مکیدی و باز آنجا نهادی بعد ازان همچنان گفتند که یک خرما پنجاه سال داشت و باز
تمام نشد و اندکی مانده بود که آن بزرگ برحمت حق پیوست انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید
بسطامی قدس الله سره العزیز بمحلی میگذشت سگی گرگین نشسته بود خواجه دامن پیراهن ازو برداشت سگ
گرگین بزبان حال پیش آواز داد که ای خواجه چرا دامن خود از من کشیدی که آب میان ما و تو صلح است
اما ای خواجه پلیدی ظاهر دارم اگر جامهٔ تو برمن برسد بسه آب پاک گردد ولیکن پلیدی تو بدتر که در باطن تو
است باید که از اندیشهٔ فاسدی بگذری اگر با هفت دریا خود را بشویی پاک نگردی پس ای خواجه بیا تو خود را
سلطان العارفین میخوانی و دعوی درویشی میکنی که یک سبو پر از گندم ذخیره داری اما درویشی این است
که من دارم اگر امروز یک استخوانی بیابم همه بصرف رسانم و برای فردا نگاه ندارم و تو با چندین درویشی سبوی
پر از گندم ذخیره داری تا فردا بخوری این هم درویشی ست همین که سگ این بگفت خواجه نعره زد و گفت که
امروز صحبت و همراهی سگی را نمی شایم که او از من عار میکند فردای قیامت همراهی اهل سلوک حضرت ذو الجلال
چگونه شایم همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید بانگ نماز پیشین برآمد شیخ الاسلام در نماز
مشغول شد خلق و دعاگو باز گشتند الحمد لله علی ذلک **فصل نهم** سخن در ذکر گلیم و صوف و جز آن افتاده بود دولت پابوس
حاصل شد شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ برهان الدین و مولانا یحیی غریب حاضر بودند سخن در گلیم و صوف افتاده بود
بلفظ مبارک راند که گلیم و صوف لباس انبیا و اولیا است پس ای درویش این لباس بر کسی روا است که ظاهر
و باطن او از صفا خالی نیست زیرا چه صوفی کسی است که هیچ کدورتی از طوثات دنیا و جز آن در وی نیست انگاه
فرمود که ای درویش از رسول علیه السلام مروی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیا است
آنزمان که کسی را از اولیا حاجتی و مهمی پیش آمدی در حال گلیم و صوف را پیش داشتندی بحضرت
بی نیاز مناجات کردندی و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی آن مهم را بکفایت رسانیدی
از برکت گلیم و صوف بعد ازان هم درین محل فرمود که ای درویش چون نقل محمد صلی الله علیه وسلم
نزدیک رسید امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود رسول فرمود که یاران مرا این گلیم یادگار از مهتر ابراهیم

خلیل است که این ازو بمن رسیده است مرا فرمان است که گلیم بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه بدهم تا او با متبعان
من برساند بعد ازان فرمود که ای درویش اصل گلیم پوشیدن از مهتر ابراهیم خلیل است چنانچه خرقه ازو بود و آن چنان است
که روزی مهتر ابراهیم صلوات الله علیه سلامه در مناجات بود و این میگفت که الٰهی مرا انچه میان اهل صفه راسته بود
همه بمن موجود شد جز گلیم مهتر جبرئیل علیه السلام گلیم سیاه بیاورده و گفت یا ابراهیم فرمان شده است ما این گلیم خصوص
برای تو در بهشت آفریده بودم این را لبستان و بپوش و بمصرف فرزندان خورد و ان کن تا بنوبت محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که ای درویش پس ازین
صورت معلوم شد که این گلیم اصل از بهشت است که با ابراهیم خلیل رسیده است و ازو تا بما رسید پس درویش اهل صفه
کیست که چون لباس انبیا و اولیا بپوشد باید که حق آن بجا آرد تا فردای قیامت شرمنده نشود انگاه فرمود
که ای درویش چون خواجه بشر حافی رحمة الله علیه توبه کرد و از سر گلیم و صوف یافت و آنرا بپوشید بعد
ازان در مدت چهل سال لب مبارک ایشان راکسی در خنده ندید پرسیدند که ای درویش قریب چهل سال
گذشت که لب شمارا در خنده ندیده ام حال چیست گفت ای عزیزان روزی که بر سر من این گلیم و صوف در بر
این درویش کرده است درین حیرتم و از خود خبر ندارم که برین کار خود گردم مرا باید که حق این گلیم
وصوف بجا آورم وانچه ایشان در پوشیدن این گلیم و صوف کرده اند من نکنم وگرنه فردای قیامت همین
گلیم و صوف مرا بار سیاه گردانند و در گردن ما کنند پس ای درویش کسی که گلیم و صوف بپوشد اورا
چگونه خنده آید بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که ای درویش چون درویش
صوف بپوشد اورا واجب است که عزلت گیرد و از اهل دنیا اجتناب کند و صحبت اغنیا ترک دهد انگاه بدان که
در حقیقت درویش است گلیم و صوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این بپوشد و درمیان امرا و ملوک
رود یا با اغنیا صحبت کند لباس انبیا و اولیا در کوچه و بازار بگرداند پس ازو آن جامه بستانند و اورا
اجازت ندهند که لائق او نیست که لباس بپوشد انگاه فرمود که ای درویش بعضی اهل مشائخ را از طائفه خواجه
جنید در وقت درماندگی که پیش آمدی دنیا حاجتی بودی گلیم و صوف را در درگاه بی نیاز شفیع آوردندی
و آن هم از برکت صوف و گلیم بکفایت رسیدی بعد ازان فرمود هم درین محل که ای درویش چون مهتر موسی
صلوات الله علیه ارهوای گلیم شد که بپوشد مناجات کرد فرمان آمد که ای موسی لباس عاشقان ما بی
شکرانه میخواهی که در بر کنی اول شکرانه درمیان می باید بعد ازان بپوشی گلیم و صوف همین که این فرمان
بر پیغامبر علیه السلام رسید بر فور برخاست و در خانه آمده هرچه از مال و ملک خود داشت در راه خدای
عزوجل بمصرف رسانید تا بدین حد که جامه نفس هم بدرویشان تصدق کرد چون نزد او هیچ نماند یگانه شد

بحضرت دوست بایستاد و فرمان شد که ای موسی چون هیچ آلایش دنیا و ماکولات بر خود نگذاشتی گلیم بپوش که
گلیم پوشیدن حق تست الغرض چون مهتر موسی علیه السلام گلیم پوشیده ده سال عزلت گرفت و بیرون نیامد و
بکار دیگر مشغول شد بطاعت تا وقت فرعون طاغی انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این دو مصراع بر لفظ
مبارک راند و مصراع انیست بیت شکرانه دهند عاشقان جان جهان ٭ تا صوف و گلیم عشق را خویش کنند ٭ انگاه
فرمود که ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام از دست فرعون لعین تنگ آمدی گلیم و صوف را بحضرت خدای
تعالی شفیع آوردی در حال بر فرعون بلا منزل شدی بعد ازان فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فردای قیامت چون گلیم پوشان را حاضر آرند در
عرصات قیامت هر یکی گلیم بر دوش کرده چون بستان در آیند و هر گلیم ایشان را صد هزار رشته باشد پس آیند
مریدان ایشان و فرزندان ایشان و در رشته گلیم ایشان دست زنند حق تعالی آن روز ایشان را قوت
چنان دهد که آن گلیم را با ایشان بهم برگیرند و از پل صراط دوزخ بگذرانند بعد ازان باز آیند هم در مقام
خود بایستند تا کجا اند آنکسانیکه از مار وی ننگ داشته اند بلکه با هزار اعزاز و اکرام ما را خدمت کرده اند پس بیایند
و دست در رشته گلیم ایشان بزنند تا از صراط بگذرند و برابر خواجه محمد مصطفی بفرمان خدا در بهشت روند
انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که گلیم و صوف بپوشند و حق آن بجا آرند بعد ازان فرمود که ای
درویش صاحب تصوف را صلاح دل وقتی پیدا شود که درون خود را از کل ملوثات دنیا پاک گرداند
چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الله سره العزیز فرموده است و هی الغل والحقد والحسد
والحرص والکبر والبغض والغضب والریا یعنی تا دل صوفی صافی ازین جمله نبرد و پاک نگرداند او را گلیم و صوف
پوشیدن روا نیست زیرا که در مذهب اهل تصوف چنین آورده اند بعد ازان فرمود که ای درویش
در سلوک نبشته دیده ام و در مذهب تصوف از خواجه سلطان ابراهیم خواص و من لا احسد و تعدی فی مذهب
الفقراء والتصوف ان یاخذ المحققین من المتقدمین علامة العبر طواف البخل و لا یوثر علی الفقر لان الفقیر
من لیس له شیء ای درویش مقامات فقر و تصوف بجد است اما باطل کننده این مقامات غل و غش است
و غل و غش حاصل نشود مگر وقتی که صاحب تصوف از سبب جاه و منزل دنیا و فوت خاطر ایشان را در
انگاه فرمود که ای درویش چون صاحب تصوف گلیم را سبب لطف مردمان گرداند و اقتدار سکند در
مذهب تصوف مدعی است و کذاب و دروغ زن انگاه فرمود که ای درویش در عهد خواجه جنید بغدادی
قدس الله روحه دیده ام که صاحب تصوف را احرام است در جمله مذهب با اهل دنیا آمیختن و به ملوک
و سلاطین آمد و شد کردن انگاه بر لفظ مبارک راند که ای درویش در خبر آمده است بمذهب اهل تصوف

اذا اصبح و امسی لیس فی قلبه غل و غش لاحد و قال الله تعالی و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا یعنی اهل تصوف را
گلیم باید که از جامه اهل دنیا و مناهی آن تجنب کند و این معنی حاصل نیاید تا صحبت اهل دنیا ترک ندهد و صحبت
اهل تصوف گلیم و ارادت ایشان اختیار نکند بعد ازان فرمود که ای درویش هم از اهل کرامت است اگر او قدر
معهود بداند زیرا که صفت او در کلام الله مسطور است قال الله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم فرمود که بعضی مفسران رحمهم
الله نبشته اند که این آیه در باب اهل تصوف است ازبرای شرف ایشان زیرا چه اهل تصوف بر همه موجودات
شرف دارند انگاه فرمود که ای درویش مهتر آدم صلوات الله و سلامه علیه را صفی که میگویند از سبب آنکه او در
عالم علوی مذهب تصوف قبول کرد انگاه فرمود که ای درویش کسی که از لقمه حرام و شبهه احتراز نکند و از مجلس
ملوک و امرا دور نباشد او را صوف و گلیم پوشیدن رخصت نیست و قدر گلیم و صوف جز موسی کلیم الله و ابراهیم
خلیل الله و آدم صفی الله و مشائخ طبقات و اهل علم کسی نداند بعد ازان فرمود که درویش در مذهب اهل تصوف
هر که گلیم و صوف پشمین پوشد وی را نشاید که لقمه چرب و شیرین بخورد که با ملوک و اهل دنیا بیامیزد اگر این چنین
بکند در لباس انبیا و اهل سلوک خائن باشد و حق آن نگذارد اما ای درویش در لباس پشم و گلیم
و صوف و در رنگ نیز اختلاف است بعضی مشائخ گفته اند که سرخ و سبز نپوشد که لباس شیطان است
انگاه فرمود که ای درویش طبقه خواجه جنید رحمة الله و بعضی مشائخ سراویل از گلیم و پیراهن و مندیل عام
خاص می سازند اما اختلاف در سراویل است آنرا نیز از رسول علیه السلام نقل میکنند که پوشیده است
بعد ازان فرمود که ای درویش کسی که این لباس را خوار ندارد و چون این لباس بپوشد در دنیا زیادت
از کفاف شروع نکند بطریق حریصان نباشد زیرا که این جامه درویشان و صابران و متوکلان است
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاگو جانب دمشق مسافر بودم و بزرگی بود در خانقاه او را دیدم
از حد بزرگ و صاحب ولایت بود او را شیخ شهاب الدین زندویس میگفتند از منتسبان خواجه حکیم ترمذی
رحمه الله بود چون سر درون خانقاه ایشان کردم سلام گفتم فرمان شد بنشین بنشستم چند نفر اهل تصوف
بخدمت حاضر بودند حکایت در گلیم و صوف و اهل تصوف پوشیدن در میان اهل دنیا میرفت آینده بیامد
روی بر زمین آورده عرض داشت کرد فلان مرد که مریدی از مریدان شماست در میان اهل دنیا و صحبت
ایشان بیشتر می باشد آن بزرگ چون این بشنید بر فور فرمود که او را پیش من طلب کنید چون آن
مرید را طلبیدند آن بزرگ فرمود که لباس گلیم و صوف ازو بستانند و آتش کرده بودند فرمود که بسوزید [illegible]
بچشم سرخ جانب او دید فرمود که او را بیرون کنید که هنوز لائق صوف نشده است بعد ازان فرمود که ای
درویش این لباس انبیا است درین لباس هر که خائن باشد فردای قیامت همین لباس در گردن

او کنند و میان عرصات قیامت بگردانند و ندا کنند که این ازان طائفه است که گلیم و صوف پوشیده بودند
و حق آن نگذارده اند بعد ازان فرمود که ای درویش اصل در راه طریقت و مذهب تصوف چیست
آنکه همه وقت خاموش باشد و در عالم تحیر مستغرق بود انگاه فرمود که ای درویش نه رسوم است و نه علوم
و لیکن اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالی یعنی بخلق بیرون آمده است نه برسوم نه بعلوم بعد
ازان فرمود که ای درویش اهل تصوف دشمن دنیا اند و آنچه در دنیا است و دوست مولی اند بعد
ازان فرمود که ای درویش اهل تصوف قومی اند که چنان بحق فرو شوند که از هیچ آفریده خبر ندارند و
گفت و گوی در میان ایشان خاسته است و چنان بحضور حق مشغول اند تا زنده اند با دوستی حق اند انگاه
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که ای درویش تصوف آنست که در ملک تو چیزی نباشد و تو در هیچ نباشی
انگاه فرمود رخصت است که تو صوف و گلیم بپوشی بعد ازان فرمود که ای درویش تصوف صفا و دوستی
مولی است و اهل تصوف در دنیا و آخرت شرف نکنند مگر در محبت مولی بعد ازان فرمود که ای درویش
بزرگی بود او را پرسیدند که کمالیت در محبت و در تصوف چیست فرمود که چون اهل تصوف خود را هر روز
بر عرش بلند بنماز کردن آنجا حاضر شوند هیچ وقت کمالیت اهل تصوف همین است بعد ازان فرمود
که ای درویش صوفی آنست که اول او چنان صافی بود که هیچ چیز پیش صفای او پوشیده نماند بعد ازان
فرمود اهل تصوف را هفتاد مقام است اما یکی ازان مقامات نایافت مراد است ازان این جهان
بعد ازان هم درین محل فرمود سخن در عشق حقیقت افتاده بر لفظ مبارک راند که جنبش عشق که در مردم است
از مشاهده معشوق است آن زمان که مردم در مجاهده مبالغه می نمایند در کاشفه میگردد و هر گه مشاهده مکاشفه
شد و عاشق بحضور معشوق مشرف می شود عشق بر و مزید و زیادت گشت و در هر مرتبه بیشتر می شود و حجابها
از میان بر میگیرند بمقام میرسد چون بمقامی رسید عاشق قرار میگیرد انگاه در عالم تحیر می افتد چون
شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد چشم پر آب کرد و گریست فرمود که شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی
انار الله برهانه این رباعی ازو شنیده بودم که بارے هزار بار از زبان مبارک می راند حیرتی و حالتی
پیدا می شد و آن رباعی اینست رباعی اصل همه عاشقی ز دیدار آید ٭ چون دیده بدید آنگه در کار آید ٭
در دام بلا مرغ بسیار آید ٭ پروانه بطمع نور در نار آید ٭ انگاه فرمود که ای درویش اگر هر روز هزار بار بر
عاشق تجلی انوار و اسرار عشق در ساعتی و لحظه بکند هرگز عاشق سیر نگردد بلکه فریاد کند هل من مزید ازان
فریاد و شور فشنید تا جلگی مرادات مشاهده در دامن او بریزند پس ای درویش کار آن قوم دارند که هر جلگی
ساعت بمشاهده دوست منظور اند و هیچ لحظه مشاهده ایشان خالی نیست انگاه هم درین محل فرمود که

از قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم مثنوی اما شب و روز دران مثنوی مستغرق بودم چنانچه بیتی ازان مثنوی این است
بیت: ز انجا که جمال دوست از دلبر ماست ÷ او در خور او یم نه او در خور ماست ÷ انگاه فرمود که ای درویش
این کس که عاشق و معشوق است هر که در پیش نظر اوست منظور است بعد از عاشق است کوی همان
معشوق و آن از بسیاری اشتیاق است چنانچه وقتی مجنون طعام نخورده بود روزی آهو در دام او افتاده
اکرام کرد و بگذاشت و گفت چشم او به لیلی ماند چگونه بود او را ایذا رسانم آن کس که بدون من ماند انگاه فرمود
که ای درویش آن کس که عاشق حق کامل است در مشاهده بیخودی در وا فرسیکند سبب آنکه او چون
مستغرق است بضرورت در وقت مشاهده بیهوش میگردد چنانچه وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله
علیه در غلبات عشق جامی می نویسد که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و بقوم لیلی گفتند که مرد در عشق هلاک خواهد بود
چه زیان دارد اگر دستوری دهند که یکبار روی لیلی را ببیند گفتند که ما را ازین معنی هیچ بخل نیست اما مجنون طاقت
او ندارد چون اهل قبیله همه طعن کردند تا مجنون را بیارند در حرم گاه لیلی بردند و پرده برگرفتند هنوز سایه لیلی
پیدا نشده بود که مجنون بیهوش گشت بر خاک افتاد و طپیدن گرفت ایشان گفتند ما نمی گفتیم که او طاقت دیدار
ندارد از غایت محبت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد این بیت
بر زبان مبارک راند بیت اینست بیت گر می ندهی بجز تو وصلت یارم ÷ با خاک سر کوی تو کاری دارم ÷ بعد ازان
هم درین محل فرمود که ای درویش برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز در عالم عشق و شوق
مستغرق بود هر بار او را حالتی و حیرتی در باب عشق پیدا می شد چشم پر آب میکرد و میگریست و این دو بیت بر زبان
مبارک می راند و بیهوش می شد چنانچه هفت روز و شب درین دو بیت فرو شده بود که خبر از عالم جهان نداشت
دو بیت این بود که میگفت ابیات: با درد بساز چون دوای تو منم ÷ در کس منگر چو آشنای تو منم ÷ گر بر سر کوی
عشق من کشته شوی ÷ شکرانه بده که خونبهای تو منم ÷ بعد ازان فرمود که ای درویش توجه والی بر دل از اسرار
و انوار چه نازل می شود که او دران مستغرق بود و این بیت را در خود ساخته با عشق وا ندیا معشوق که چه معامله
میان ایشان میرود شیخ الاسلام فرمود که در اسرار العارفین نوشته دیدم که بزرگی بود چهل سال از خلق عزلت
گرفت و خلوت گزید و خلق کثرت ایشان را میدید چنانچه روزی ازو سوال کردند که خدمت شما را کمتر دیده می شد فرمود
ای عزیزان چون اهل تصوف بخلق مشغول شوند قرب خالق برود اکنون من هم ازین سبب چهل سال است
که از خلق عزلت گرفته ام و ذره از مرادات جهان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون شیخ الاسلام برین
حرف رسید بانگ نماز بر آمد برخاست بدولت خانه درون رفت دعاگوی و خلایق باز گشتند الحمد لله علی ذلک
فصل دهم سخن در ذکر محبت و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد شیخ برهان الدین و شیخ

جمال الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش محبت
را هفت صد مقام است اول ترین مقام محبت آنست هر بلایی که از دوست برین کس نازل شود باید که او
دران بلا بصابر باشد انگاه فرمود که ای درویش در کتاب محبت نوشته دیده ام بروایت ابوهریره رضی الله عنه
که رسول علیه السلام فرمود که محبت حق با و خدا هیست که در هر قلوبی در نیاید مگر در قلوب که شایان او باشد
آن قضاء اسمانیست که محبت حق در وا نا قرار بگیرد انگاه فرمود که ای درویش هم از رسول علیه السلام آمده است
که محبت را لبساطی است که دران لبساط کسی قدم نهند که او از هیژده هزار عالم برخیزد و هیچ در میان نه بیند مگر
در محبت دوست که آنجا بیگانه نباید بود بعد ازان فرمود که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام
که جملۀ اعضاء سرشته اند و عاشقان بنی آدم از عشق و محبت حق را همه وقت وا اند که عشق و محبت حق است
درین کس که از اول روز تا غایت این دم رب ارنی انظر الیک می زنند پس ای درویش و در هر شیئی که
سرّ عشق ملتحق شد از عرش تا ثری پیش او چیزی در حجاب نماند بعد ازان فرمود که ای درویش
محبت حق آن بود که مهتر ابراهیم صلوات الله علیه داشت که از برای دوستی حق را لپسر قربان کرد چون دلیل
کرا و در محبت حق ثابت است فرمان آمد که پسر قربان مکن بابدل او قربانی از بهشت فرستادیم آنرا قربان کن
بعد ازان فرمود که ای درویش آن روز که مهتر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در دوستی حق تعالی بر مهتر
جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا فرمان شود که مهتر ابراهیم را در محبت تو بیازمایم تا بنی امتحان کنم فرمان آمد
نیکو باشد برو امتحان کن مهتر جبرئیل علیه السلام چون فرود آمد بر سر کوه بالیستاد و مهتر ابراهیم در عمارت خانه کعبه
بود مهتر جبرئیل با واز بلند گفت یا الله همین که آواز الله مهتر ابراهیم شنید بر فور از خانه کعبه بیرون آمد گفت ای
خواجه یکبار دیگر نام الله اکبر بگو مهتر جبرئیل علیه السلام آغاز کرد که شکرانه در میان می باید چون شیخ الاسلام برین
حرف رسید چشم پر آب کرد و این مثنوی بر لفظ مبارک راند مثنوی: شکرانه دهم هر انچه در ملک منست ÷ از
بهر خدا بگوی الله تو باز ÷ جان نیز دهم و انچه در قلب منست ÷ یکبار اگر بگوی الله تو باز ÷ الغرض مهتر ابراهیم گفت
چندین هزار در هزار شتر دارم همه بر رضا و دوستی الله صدقه کردم باز بگو مهتر جبرئیل آواز داد گفت یا الله چنانچه
هر چه بر ابراهیم خلیل از مال و ملک او بود همه بداد انگاه مهتر جبرئیل فرمود اکنون چه میگویی گفت یکبار دیگر بگو جانی
که در تن است آنرا فدا کنم بعد ازان مهتر جبرئیل علیه السلام باز گفت یا الله مهتر ابراهیم بیهوش شده افتاد و نعره بزد
چون بهوش باز آمد مهتر جبرئیل صدق ابراهیم خلیل الله را انصاف کرد گفت زهی صادق که در محبت حق ابراهیم
خلیل است چون مهتر جبرئیل علیه السلام باز گشت در مقام خود آمد سر سجده نهاد گفت الهی یافتم ابراهیم را چنانچه در محبت حق که
میگفتند انگاه فرمود که ای درویش صادق در محبت حق کسی است که او همه وقت در یاد و ذکر دوست باشد زیرا چه

هیچ ساعتی و لحظه از ذکر حق تعالی غافل نبود اهل سلوک می‌گویند که هر که را مردم دوست دارد ذکرش بسیار کنند و گویند و یک زمانی از خدای تعالی خالی نباشد چنانچه در بهجة العارفین آمده است من احب شیئا اکثر ذکره بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه حسن بصری پیش حضرت رابعه بصری نشسته بود سخن در محبت حق می‌رفت خواجه حسن گفت که در خاطر من گذشت من مردم و نه در خاطر او گذشت که او زن است حسن بصری رحمة الله سوگند بخورد چون از پیش رابعه برخاستم خود را مفلس دیدم و او را مخلص یافتم انگاه فرمود که ای درویش اگر همه دنیا و آنچه در روی است لطف البان حق دهند حلال و بی حساب ایشان ازان ننگی دارند چنانچه مردمان از مردار بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی بزرگی را در بغداد دریافتم چند روز ملازم صحبت او بودم اما هر بار که آن بزرگ سر بسجده کردی در مناجات این سخن بگفتی الهی اگر مرا در فردای قیامت بدوزخ فرستی سری از محبت تو آشکارا کنم که دوزخ هزار سال از من بگریزد زیرا چه پیش آتش محبت هیچ آتشی سر بر نتواند کرد و اگر سر بر کند ناچیز گردد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی رابعه بصری رحمها الله در عالم شوق و اشتیاق بود هر بار سر بسجده می‌نهاد و ایستاده می‌شد چنانچه چندین کرت بعد ازان آخر این سخن بود که می‌گفت ای اگر ترا از ترس دوزخ می‌پرستم مرا در دوزخ بسوزی و اگر بامید بهشت بدوزخ بسوزی و بهشت حرام گردانی و اگر برای تو ترا می‌پرستم جمال باقی از من دریغ مدار انگاه فرمود که ای درویش اهل محبت را آنچه در مملکت اوست جمله چیزی بازینت و آرایش تمام بر بندد و بر ایشان عرض کنند گوشه چشم دران چیز نگرند و قبول نکنند مگر دیدار حق خواهند انگاه فرمود ای درویش آن زمان که خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز در عالم شوق بحق مشغول شدی سه شبانه روز یا چهار شبانه روز ایستاده باواز بلند می‌گفتی یوم تبدل الارض غیر الارض یعنی باشد آن روز که زمین بجنبد و زمین دیگر پیدا آرند انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه ابراهیم رحمة الله را پرسیدند که ترا چه افتاده که ملک بلخ گذاشتی گفت روزی نشسته بودم آئینه محبت در پیش من داشتند نگاه کردم منزل خود در گور دیدم و در آن مونس نه و سفری دراز پیش دیدم زاد و راحله نه و قاضی عادل دیدم و مرا حجت نه ملک بودم سر دگشت ملک خود ترک دادم در ملک دیگر افتادم بعد ازان فرمود که ای درویش محبت حق ملکیست چون در دل محبی قرار گیرد در رضا ندهد که هیچ چیز با او قرار گیرد بعد ازان فرمود که وقتی دعاگوی با درویشی در غزنین ملاقی شدم اما آن درویش از اهل محبت بود ازو سوال کردم که ای درویش محبت را غایت باشد یا نه همین که سوال بر ایشان کردم بانگ بر من زد که ای

بطال محبت حق را غایت نیست انگاه فرمود که ای درویش آتش محبت شمشیر خدائیست بر هیچکس گذر نکند که آنرا پاره پاره نکند بعد ازان فرمود که ای درویش محبان را چون در عشق اندازند گویی با ایشان خطاب در دوزخ انگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که محبت حق در جمله اعضای این کس سرشته است و این کس را که سرشته اند هم از محبت خود سرشته اند و اگر چشم است در محبت دوست مستغرق و حیران است و اگر گوش است در محبت سخن دوست شنیدن مستغرق است و اگر دست است و پا همه در محبت حق غرق اند پس ای درویش در اعضای آدمی زاده ذره از محبت حق خالی نیست بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که دل محبان حق چون چراغیست در قندیل انوار آویخته اند و ازان روشنائی او جمله ملکوت را روشن دارد پس ایشان را از تاریکی چه باک انگاه فرمود که ای درویش فراموشی نفس یاد کردن حق است و هر که در یاد باشد پس هرگز آن دل نمیرد و هر گرا یاد حق نیست فانی گردد هیچ نعمتی در و اثر نکند بعد ازان فرمود که ای درویش در کتاب محبت نبشته دیدم که گرسنگی ابریست ازو باران حکمت بارد انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که محبت حق چیست فرمود محبت آنست که جز دوست در دنیا و آخرت و آنچه در ایشان است دوست نداری بعد ازان فرمود که ای درویش محبت حق شو قدار ملک عشق است و دران دار ملک تختی نهاده اند و سیاقت فراق و تیغی از هجران کشیده و یک شاخ نرگس وصال ابدست قضا داده و در هر نفسی هزار در هزار سر ازان تیغ بری دارند پس ای درویش آنکس که عاشق حق است اگر هر لحظه سر او را هزار بار ببرند باز سر دیگر در تن پیدا میشود همچنین اگر هزار بار سر ببرند او هرگز با کس نیارد انگاه شیخ الاسلام این رباعی بر زبان مبارک راند و آن اینست رباعی

در یاد تو هر روز چنان مدهوشم ✢ صد تیغ اگر زنند زان نخروشم ✢ آهی که زیاد تو زنم وقت سحر ✢ گر هر دو جهان دهند آن نفروشم ✢

انگاه فرمود که ای درویش وقتی محبی بود که وقت جان دادن آهسته آهسته چیزی بر زبان می‌راند دوستان بر سر بالین او بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محب میگفت تا زیستم در یاد نام تو زیستم و اگر می‌میرم در یاد نام تو میمیرم و چون روز حشر خواهم خاست هم مستغرق نام تو خواهم خاست بعد ازان فرمود که او باواز بلند نام الله گفت و جان بداد چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته برین حرف رسید چشم پر آب کرد فرمود که عاشقان برین نوع جان داده اند دران حال این دو بیت بر لفظ مبارک راند بیت

آنم که بسر کوی تو پویان پویان ✢ تا جان ندهم نام تو گویان گویان ✢ رخساره زآب دیده شویان شویان ✢ هنجار وصال یار جویان جویان ✢

بعد ازان فرمود که ای درویش

درویشے در دهلی دریافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت و دلهٔ زدهٔ عشق در سماع بالاے حوض شمسی یکجا
بودیم این دو بیت از و شنیدم اما وقتے که دران روز در سماع پیدا شده بود هیچ گاہے یاد ندارم و این دو بیت
بر لفظ مبارک راندند ع عشق تو بهم جهان مرا رسوا کرد ✤ واندر طلب جمال تو شیدا کرد ✤ و دردے که ز عشق تو بدل
پنهان بود ✤ آن جمله ز شوق تو رخم پیدا کرد ✤ انگاه فرمود که اے درویش شنیده ام از زبان حضرت قاضی
حمید الدین ناگوری که وقتے از بغداد باز گشته بودم میان بخارا شدم عزیزے را در بخارا دریافتم از
حد بزرگ و صاحب نعمت و سرشتهٔ عشق و محبت دوست بود چون او را سلام کردم او را در احوالی دیدم
که آن در زبان تقریر نیاید مستغرق یاد حق بود بے خبر از خویش نه الغرض چند روزے بخدمت او بودم اما
هر بار که سجده میکردی بگریستے و این رباعی بهزار تضرع و زاری میگفت و بیهوش می شد و این لفظ
بر زبان مبارک میگفت الهی یک سجده چنان نکردم که زیبائے حضرت تو باشد و آن رباعی اینست
رباعی ور خوردن لعنت تو ندانم سود ✤ یک سجده چنان نشد که فرمانم بود ✤ هم بودے و هم
باشی و هم خواهے بود ✤ نے بودم و نے باشم و نے خواهم بود ✤ بعد ازان فرمود که ای درویش اگر حیات
است در علم است و اگر راحت است در معرفت است و اگر شوق است در محبت است و اگر ذوق
است در ذکر است انگاه فرمود که اے درویش وقتے بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله سره العزیز و شیخ اوحد کرمانی حاضر بودم حکایت در سلوک معرفت شیخ شهاب الدین گفت
که علم خدا است و معرفت مکر است و محبت مشاهده است و مشاهده از مجاهده است انگاه فرمود که
هر که دل خود را مرده گرداند بلذت و شهوت او را در کفن لعنت بپیچند و در زمین ندامت دفن کنند
انگاه فرمود که ای درویش اهل محبت حق در هیچ چیز شاد نشوند مگر بوصال دوست بعد ازان
فرمود که اهل محبت حق را حضور پیدا نشود مگر وقتے که از خلق عزلت گیرد و در خلوت مقام سازد
و دوستان را چون دشمن و زن و فرزندان را چون یتیم و اسیر شمارد انگاه بمقام حضور تواند رسید
بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی گفتن گرفت رباعی گر عاشق دوستی تنهاش
طلب ✤ در خلوت عشق آے و پیداش طلب ✤ گر میخواهی حضور نعمت هر روز ✤ آنجا که کسے نباشد
آنجاش طلب ✤ بعد ازان فرمود که وقتے بزرگے را از اهل مجاهدین در راهے ملاقے
شدم من و آن بزرگ هر دو یکجا شده می آمدیم چنانچه رسیدیم در بادیه که آنجا هیچ آب نبود و مرا تشنگی
اثر کرد از سبب آن بزرگ من نمی گفتم که تشنه بودم الغرض چون آن بزرگ روشن ضمیر بود بایستاده
فرمود دانم که تشنه گفتم آرے بر نوک پاے مبارک خود بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد گفت بخور آن مقدار

میتوانی چون ازان چشمهٔ آب خوردم لذتے دران چشمهٔ آب یافتم تا عمر من بود وقتے آنچنان لذت در
هیچ آبے نیافتم چون ازانجا بگذشتم در منزل آمدیم که نماز شام ادا کردیم آن بزرگ در عالم مشغول شد
یک زمانی روے سوے من کرد گفت ای فرزند فرداے قیامت چون اهل محبت از گور برخیزند خیمهٔ
خود بیارند بر در دوزخ برونند خود پیش آن خیمه بنشینند همین که نظر ایشان بر دوزخ افتد آتش پست و
ناچیز گردد مجال آن نبود که سر بر کند چون آتش دوزخ پست گردد خلق را دلیل راحت باشد از عذاب
خلاص شود مقصود خیمه زدن ایشان بر در دوزخ این بود بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے من و
قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله یکجا بودیم مردے پرسید که فریضه و سنت چیست قاضی
حمید الدین ناگوری بر فور جواب داد فرمود که فریضه صحبت پیر و سنت ترک دنیا و آنچه در وی است
بعد ازان فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که درویش اوست که در گنج دل خویش فرو شود
و آنرا سواے آخرت گویند پس او را که دران گوهرے یابد که آنرا محبت گویند چون این
کس گوهر یافت او درویش صفت گشت انگاه فرمود که اے درویش اول محبت بدرجهٔ
کمالیت وقتے رسد که در عشق عیب خویش شناسد و محبت از خلق بردارد انگاه فرمود که حق
تعالے او را بجود نزدیک رساند بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے خواجه قطب الدین
بختیار اوشی را پرسیدند که بخداے چگونه توان رسید فرمود که بکورے و گنگی و کرے چون این
همه برگرفتند حقیقت بدان که بخداے رسیدند اما آن زمان که این دشمنان برابر باشند
اهل محبت را دل ساکن شود مگر در چهار موضع اول در گوشهٔ خانه که آنجا هیچ کس مزاحم نباشد دوم
در مسجد که مقام دوستانست سوم گورستان که آن مقام عبرت است از معصیت چهارم که آنجاے
خالی باشد و گذر هیچکس نباشد یا او باشد یا دوست بعد ازان فرمود که اے درویش جناب شیخ
هاے هاے بگریست چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی گر عاشق دوستے به
تنهاش طلب ✤ در خلوت عشق آے و پیداش طلب ✤ گر میخواهی حضور نعمت هر روز ✤ آنجا که کسے
نباشد آنجاش طلب ✤ انگاه فرمود که ای درویش یک سپند از دانهٔ دوستے نزدیک نباشد
من اولے تر از هفتاد ساله عبادت بے دوستی انگاه فرمود که اے درویش کار زنان از کار ما بهتر است
که ایشان در ماهے غسل کنند از ناپاکی اما ما هیچ غسلے در عمر خویش چنان نکردیم که پاک شویم انگاه
فرمود که اے درویش خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه در عالم شوق و اشتیاق بود و آن
زمان که تنها بحضرت دوست بودم و گرد حجاب ملکوت میگشتم بعد ازان فرمان شد که بایزید در حضرت

ماچه آورده گفتم محبت و رضا که پادشاه آن هر دو توئی بعد ازان باز ندا آمد ای بایزید نیکو چیزی آوردی
که حضرت ما لائق و همین بود انگاه فرمود که ای درویش وقتی در لاهور درویشی بود ذاکر او را دریافتم از حد بزرگ
و صاحب ذکر الغرض چون دولت پایبوس حاصل کردم و چند روزی ملازم صحبت او بودم هر بار که نماز فریضه ادا میکرد
در ذکر شدی چندان ذکر بگفتی که آب از زیر مشام او پیدا شدی و صد بار بیش بودی که بر زمین افتادی و باز خاستی
انگاه چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی که در کتاب محبت آمده است که حق تعالے می فرماید چون ذکر من
بر بندهٔ مومن غالب شود سنگه پروردگار برو عاشق شوم و عشق در معنے محبت است چرا باشد که از
اینچنین سعادت خود را محروم کند و همه وقت در ذکر دوست حق نباشد انگاه فرمود که ای درویش
چون دلها را بیافرید خصوصًا از برای آنکه تا در عرش طواف کنند انگاه فرمود که اے درویش دلها
بر سه قسم است دلی است مثل کوه که آنرا از جای نتواند جنبانیدن آن دل محبان است و دلی
است مثل درخت که بیخ او ثابت اما باد او را حرکت دهد و دلے است مثل برگ که با باد هر سوی شود
انگاه فرمود که اے درویش صادق در محبت کسے است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر دوست بعد
ازان فرمود که ای درویش چون مهتر موسے و هارون علیهم السلام را فرمان آمد که بر فرعون طاغی
بروید و دعوت کنید اما باید که بروی بنرمی و آهستگی سخن کنید تا او نرنجد این زمان که شیخ الاسلام ادام الله
برکاته برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و گفت کسے که دعوی خدائی کند برو لطف چنین بود
که انا ربکم الاعلے گوید پس اے درویش امیدوار باش که این کس که بخمس اوقات سبحان ربی الاعلی
میگوید و دم محبت او میزند حاشا و کلا که او نومید نباشد از رحمت او بهمین تا چه کردم و او در باب تو چه خواهد کرد
انگاه فرمود که ای درویش هر که امروز دم دعوے محبت حق سبحانه تعالے میزند و در یاد او مشغول میباشد
هیچ عذاب و شدت فردای قیامت برو نباشد و از عقبات روز حشر بی غم بود بعد ازان
فرمود که ای درویش چون قارون علیه اللعنة در زمین چهارم طبق با مالهای خود رسید ساکنان
آنجای پرسیدند تو کیستی و چه گناه کردی که ترا در زمین فرو می برند گفت از قوم مهتر موسیٰ ام مال
زکوة ندادم با پیغامبر خدای برابری کردم این روز مرا پیش آمد همین که قارون نام موسے پیغامبر بر زبان
راند فرشتگان را فرمان شد که قارون را همین جا بدارید آنکس که نام دوست بر زبان راند گویا که ذمه
ما باشد که برو عذاب نکنم این زمان که شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت که ای درویش
آنکس که همیشه در نام دوست و در یاد او مستغرق است ایشان را بشیتر است که در قیامت مقصود ایشان بر
دامن ایشان بدهند و با نوار تجلی مشرف گردانند انگاه فرمود که ای درویش روزے خواجه یوسف چشتی را

پرسیدند که از اهل محبت کیانند گفت آن کسانیکه بجز دوست بدیگرے مشغول نگردند زیرا چه هر که بجز دوست
شاد شود حقیقت بدان که او بجملهٔ اندوه نزدیک شود و هر که در خدمت دوست انس گیرد او بجملهٔ
وحشت نزدیک نشود و هر که بجان آویخته دوست ندارد او هیچ است و دعوی محبت از وے درست
نیاید انگاه فرمود که اے درویش هر که را دخل اول تهمت محبت بود بزودی بخدا تعالے
رسد هر که را دخل باروز بدنیا برسد او نزدیک دوزخ بود انگاه فرمود که اے درویش
چون صاحب محبت دعوے مملکت کند پس بحقیقت بدانکه محبت بر افتد همین که شیخ
الاسلام ادام الله برکاته برین حرف رسید دوان برخاست درون رفت خلق و دعاگوی
بازگشتند الحمد لله علے ذلک فصل یازدهم سخن در خوف و توکل و جزآن افتاده بود دولت پایبوس
حاصل شد مولانا برهان الدین هانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن
در ذکر خوف و توکل افتاده بر لفظ مبارک راند که اے درویش خوف حق تازیانه است
از حق تعالے برای بندگان بے ادب تا ایشان از ترس حق تعالی از معصیت باز آیند و بر پای
راست بایستند بعد ازان فرمود که اے درویش در کلام فرمان می شود الم یان للذین آمنوا ان
تخشع قلوبهم - انگاه فرمود که اے درویش درین آیه فرمان مے شود که اے بندگان من
وقت آمد که دلهاے شما از ترس ما نرم میگردد یا کسے بود میان شما ما که آشتے کند یعنی توبه
کند توبهٔ او قبول کنم بعد ازان فرمود که اے درویش خوف از عدل اوست و رجا از فضل
اوست پس عزیزترین مردگان در درگاه اوست که هر دو چیز دوست بعد ازان فرمود که ای درویش
بزرگے بود که چهل سال از ترس خدای عز و جل بگریست و آن زمان که از مرگ و هول یاد کردی
چون برگ بید از زیدی و هزار بار بیش بودے که بیهوش شدی بعد ازان بهوش آمدے این
آیه بخواندی - ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم - انگاه نعره بزدے و بیفتادے و گفتے
ازین هر دو طائفه هیچ میدانم که فردای قیامت من در کدام طائفه ام و در کدام صف ایستاده خواهند کرد
بعد ازان چون آن بزرگ نقل کرد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت همان
کرد که با دوستان خود کند اما چون مرا زیر عرش بردند فرمان شد که ای درویش چرا چندین گریستی
مرا غفار ندانستے گفتم الٰهی از ترس قهاری که ناگاه فرمان در آید جمله عبادت را ناچیز گرداند
ازین ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرضداشت کردم خطاب آمد که برو ترا آمرزیدم انگاه
فرمود که ای درویش چون مهتر یحیے صلوات الله علیه وسلم در مبدا حال کودک بود چندان بگریست

که جلهٔ گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارک ایشان بریخت الغرض روزے بر سر کوے نشسته بود سر بسجده
نهاده میگریست مادر مهتر یحیی بر سر وقت او رسید او را دران حال دریافت سر شفقت برکرد مهتر یحیی همین
دانست که ملک الموت است گفت چندانی صبر کن که دیدار مادر را به بینم همین که مهتر یحیی این سخن بگفت مادر
یحیی نعره بزد گفت ای جان مادر من ملک الموت نه ام مادر توام بیا برابر من قدرے طعام موجود است
بکار برم برخیز الغرض مهتر یحیی نتوانست که از فرمان مادر تجاوز کند برابر مادر در خانه در آمد مادر او
آغاز کرد که اے یحیی تو هنوز کودکے هیچ لوث در وجود نیامده است برچه چندین میگریی و خود را
در عذاب میداری گریه مکن چون مادر این سخن بگفت مهتر یحیی گفت ای مادر راست همین است اگر شما
میگوئید اما اے مادر اگر فردا ے قیامت مرا در زبانهٔ دوزخ گرفتار کنید و شما به بینید توانید که رها
کنانید مادر گفت نه خیر گفت مادر شما را واجب نیست که مرا از گریه و ترس حق باز دارید که امروز مرا اندکے
باید کرد که فردا ے قیامت من از دست زبانهٔ دوزخ خلاص شوم انگاه فرمود ای درویش انبیا
و اولیا از ترس حق چون زرد بوته گداز بند از انکه عاقبت خود کسے ندانست که از جهان چگونه خواهند رفت
انگاه فرمود که اے درویش بزرگے بود از بزرگان دین او را عبد الله خفیف گفتندی چهل سال در
در شبها نخفته بود و پهلوے مبارک ایشان در زمین نیامده و چندان از خوف حق تعالی بگریست
که گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارک ایشان بریخت و ناپیدا شد چنانچه میگویند که گنجشکان در میان
رخسارهٔ مبارک ایشان آشیانه کردند و او چنان بترس خدا بخود متحیر بود که از آمدن و رفتن ایشان خبر
نداشت الغرض چون آن بزرگوار در حکایت قیامت و در کیفیت گور رسیدی چون برگ بید بلرزیدی
و خود را بر زمین زدے چون ماهی بے آب طپیدے بعد ازان فرمود بخود آمدی برخاستے این آیه
بخواندے قوله تعالی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس هاے هاے بگریستے و گفتے هیچ نمیدانم که
ازین دو طائفه میان کیان خواهم بود بعد ازان فرمود که ای درویش تا آخر عمر خواجه عبد الله خفیف
برین سوال بود که از جهان بگذشت بعد ازان شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که ای درویش یکسال
امام اعظم رحمة الله علیه نخفت و پشت مبارک ایشان بر زمین نیامد و درین سی سال خواب نداشت
که چگونه مے باشد و آن زمان که جواب درویشان مستولے شدی یک شبانه روز بلکه زیادت بیهوش
شدی چون بهوش باز آمدے با نفس خود معامله کردے که ای نفس هیچ طاعتے چنان نکردی
که شایان حضرت خدا باشد چنانچه در قیامت خلاص یابی و هی شناختی خدا را چنانچه حق شناختن است
پس اے نفس بیچاره ضائع ماندے هم در دنیا و هم در آخرت بدین نوع حیات خود آن بزرگ تم

خود داشتی و بگریستے و اگر وقتے تلاوت قرآن بکردی چون در آیه عذاب رسیدی ایستادے یکسال یا دو سال
کم یا بیش در عالم تحیر بودے اما چنانچه از هیچ آفریده خبر نداشتے و هر بار که بخود باز آمدے گفتی عجب باشد
که ابو حنیفه فردا ے قیامت خلاص یابد انگاه فرمود که اے درویش وقتے جوانے صالح و پارسا بود اما از خوف
حق چنان ضعیف و نزار گشته بود که جز استخوانے درو نمانده بود اما چون شب در آمدے رسن در گردن
کردے و در سقف خانه بستے تمامت شب در گریه بودے و چون سر بسجده نهادی گفتے چندان گناه کرده ام
که آنرا حد و اندازه نیست و اگر فردای قیامت میان خلق گناهان من عرض خواهی کرد من این رو سیاه
خود چگونه خواهم نمود بدین نوع تمامت عمر خود داشتے و شبها نوحه و زاری کردے و بیهوش شدی چون بهوش
باز آمدے در ذکر شدے تا هیچ خبر از خود نداشتے الغرض چنانچه آن بزرگوار در زحمت افتاد خشت خانه
بود که بجاے بالین سر بودی آن زمان که کار او نزدیک رسید مادرے زال داشت او را پیش خود
طلبید گفت ای مادر من آن زمان که جان من از تن من جدا شود رسن بیاری و در گردن من گناه گار
کنی و در چهار گوشهٔ خانه بگردانی و بگوے این کسے است که از حضرت خداے خویش بگریزید
سزاے او این بود دوم آنکه آن زمان که خواهی مرا برون آری جنازهٔ من در شب برون آری
تا کس نه بیند زیرا که هر که به بیند بسبب گناه من تاسف کند سوم آنکه چون مرا در گور نهند تو نزدیک من باشی
و گور من نگزاری که داند که مرا عذاب کنند باشد که از برکت قدم تو و آن آه سینهٔ تو ازان عذاب
خلاص دهند همین که وصیت تمام کرد جان بداد و مادر او بر حکم وصیت او خواست تا رسن در گردن فرزند کند
از گوشهٔ خانه آواز بر آمد که ای زال دوست بدوست رسید دست ازو باز دار و با دوستان
خداے چنین مکن که تو میکنی پس دست ازین باز دار و رسن از گردن او بکش که او یکی از دوستان
ماست ما این را بیامرزیدیم انگاه فرمود که اے درویش چون خواجه حسن بصری رحمة الله علیه از خوف
خداے چندان بگریست که جوے آب دیده ها روان شدے چون ناودان و رابعه بصری رحمة الله
علیها در زیر موضع ایشان میگذشت چون این معامله بدید بالا رفت خدمت خواجه حسن را در گریه دید
گفت ای خواجه ایستاده چرا میگریی گفت از ترس خداے تعالی نمیدانم که در قیامت میان کدام طائفه
خواهم بود بعد ازان فرمود که ای درویش در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در هر که خوف
خداے نیست او مسلمان نیست زیرا چه مسلمان آن بود که ترس خدای در و مستولی بود بعد ازان فرمود
که ای درویش وقتے خواجه منصور عمار در محلتی میگذشتے از خانه آواز گریه می آمد این میگفت الهی گناه
بسیار کردم نمیدانم که فردا ے قیامت حال من چه خواهد شد منصور عمار ان بشنید نزدیک او شد و دید

خود بر شگاف در نهاده گریان شد از زاری کردن او پس دست بر شگاف نهاد و گفت اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون
ما یؤمرون یعنی معنی این آیه چنین باشد که در دوزخ ایندست که هیزم آن آتش جز آدمی و سنگ کبریت
نخواهد بود و پس موکلان اندران آتش فرشتگان سطبر ولان بر هیچ نبخشایند و آنچه ایشان را فرمایند بر
آدمیان بکنند خواجه منصور میگوید همین که این آیه برخواندم پس گوش بر شگاف نهادم دران خانه باز آوازی
برنیامد زمانی را آواز نعره برآمد و طپیدن گرفت زمانی بوده ام بعد ازان هیچ آواز برنیامد
ازانجا بگذشتم چون روز شد باز هم دران خانه آمدم رسیدم حال چیست چه بینم جنازه نهاده اند فراز شدم
تا بپرسم که خداوند خانه کیست ناگاه نگه کردم پیر زنی گریه کنان برون آمد پرسیدم ای مردمان این پیر
زن این مرد را چه باشد گفتند فرزند این زال است و پرهیزگار بوده است در شبها نماز گزاردی و در روز
روزه داشتی و فرزند زادهٔ رسول بود علیه السلام در وقت سحر با خدای خویش مناجات میکرد و میگریست
مردی پیش در بگذشت او آیتی از قرآن برخواند همین که آواز قرآن در گوش او افتاده جان خود را
بر زمین زد که جان بحق تسلیم کرد منصور عمار در گریه شد و آه کرد و گفت که من کشتم و در جنازهٔ آن جوان نماز گزاردم
بعد ازان شیخ الاسلام نعره بزد و در مصلا بیفتاده چنانکه یک شبانه روز افتاده بود که خبر از خویش نداشت
آنگاه چون بهوش باز آمد بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه سهیل عبدالله تستری چهل سال از
بیم حق تعالی بگریست اما درین سال هیچکس از آدمیان او را از گریه خالی ندید آنگاه ازو سوال کردند که
ای خواجه وقتی ندیدم شما را از گریه خالی حال چیست فرمود که ای درویش وای عزیزان آن زمان
که از هول و فزع قیامت یاد می آید که دران روز مادر و پدر بر فرزندان ننگرند و فرزندان بر مادر و پدر
نه ببینند و پدر از پسر بگریزند و پسر از پدر و برادر از برادر و مسلمانان از یکدیگر بگریزند پس کسی را که
آنچنان روز پیش باشد و نداند که چه خواهد شد ضرورت خواب و قرار نباشد قوی سنگدلی بود که از
ترس آن روز نگرید و هم دران اندیشه نباشد که چگونه خواهد بود آنگاه فرمود که ای درویش رسول علیه
السلام فرمود که فردای قیامت همه خلق ترسان و گریه کنان برخیزند مگر اولیا که ایشان در دنیا
از ترس حق در گریه و زاری بوده باشند و در عقبی در خنده باشند و خنده زنان از گور برخیزند که التفات
از ان روز نکنند آنگاه فرمود که ای درویش خواجهٔ عالم را حق تعالی حبیب خود خواند با چندان
عظمت که داشت چون خوف حق در ایشان مستولی شدی چنان بخود مستغرق میگشتند که
نه شب را میدانستند که شب است و نه روز را که روز است چندان در شبها نماز استاده ادا میکردند

که پایهای مبارک ایشان می ترقیدند و خون روان می شد ازین حال سوال کردند فرمود که ای یاران اگر
فردای قیامت مرا و برادرم عیسی را در دوزخ عادل کرده باشند گوید که نکن زیرا چه همه عالم ملک الملک اوست
پس این کس که در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد اما ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند آنگاه فرمود که ای
درویش دعاگو را برادری بود شیخ نجم الدین متوکل نام او بود و از عاشقان مشغولی چنانچه دعاگوی چندین سیاحی کرده است
هیچ کسی را همچنین ندیدم و در هیچ شهری نیافتم از آنکه آن زمان که او را خوف حق مستولی شدی ندانستی که امروز
کدام روز است و یا کدام ماه و یا کدام سال است و آن حال بدان درویش همه وقت مستولی بودی و حیرتی عظیم
داشت آنگاه فرمود که ای درویش خائف کسی را گویند که این سه چیز درو بود اول کم خوردن از بهر روزه
دوم کم گفتن از بهر نماز سیوم کم خفتن از بهر ذکر پس هر دلی را که این سه چیز نیست او خائف نیست آنگاه فرمود
که ای درویش چنانچه این سه چیز درویش را باید سه دیگر در ایمان باید خوف و رجا و محبت اما در ضمیر خوف
ترک گناه است تا از آتش نجات یابد و در ضمیر رجا طاعت خود کردن است تا در بهشت و
منزلت بری و درجات یابی و محبت پرهیز از مکروهات کردن است تا رضای حق تعالی حاصل آید
آنگاه فرمود که ای درویش عاقل کسی است که در همه کارها توکل او بخدای بود از هیچکس توقع نکند آنگاه
فرمود که ای درویش وقتی رابعه بصری را آرزوی حج شد خری داشت بران سوار شده میرفت
چنانچه در بادیه رسید خر او سقط شد رخت او افتاده ماند خلق بخدمت رابعه بصری آمدند گفتند که این
رخت خود ما را بده تا برهم رابعه گفت و بانگ برایشان زد که ای خواجگان من بتوکل شما نیامده ام توکل
من بر کسی است که رخت من او خواهد برد همین که بگفت قافله بگذشت رابعه تنها ماند روی سوی
آسمان کرد و گفت الهی با ضعیفه چنین کردی که میان بیابان خر من بمیرانیدی من ضایع ماندم هنوز این
سخن نیکو نگفته بود که خر رابعه زنده شد رخت بر و نهاد و در حج رفت بعد ازان فرمود که ای درویش
سی سال خواجه ابراهیم ادهم متوکل بود از خلق عزلت گرفته بود درین سی سال بکسی رجوع نکرد چنانچه
خواجه ابراهیم را نیت حج افتاد و گفت هر کسی در خانه کعبه بپای میرود من بدیده روم الغرض چون روان
شد هر قدمی که می نهاد دو دوگانه نماز همی گزارد و بیشتر می شد چنانچه رسید ببادیه که هفتاد نفر مرقع پوشیده سرها
بریده در خون یکی شده افتاده دید پرسید از میان آن هفتاد نفر یکی را رمقی جان مانده بود آواز داد
که ای ابراهیم بشنو حال ما را که گشته می بینی ما هفتاد نفر صوفی از متوکلان بودیم به نیت توکل برون
آمدیم ما با هیچکس سخن نگوئیم چون درین بادیه رسیدیم درین میان خواجه خضر پیدا شد با او ملاقات کردیم
و مشغول شدیم آوازی برآمد که ای مدعیان بدعهد قول شما این بود که ما را کرده بودید فراموش کردید لیکن ما

مشغول شدید تیغے از هوا پیدا شد سرهاے همه بریده هلاک کرد ای ابراهیم کسے که قدم در راه توکل نهد
از توکل ذره تجاوز نکند تا هیچ ما کشته نگردد همین که هر مرقع پوش این حکایت بگفت چنان ابراهیم را
عجب آمد و بازگشت چه بیند که رابعه نشسته است و کعبه گرد او طواف میکند ابراهیم را حیرت آمد بانگ بر رابعه زد
گفت ای رابعه این چه شور است که در عالم انگنده گفت ای ابراهیم این شور نیست اما شور آنست که تو
افگنده چهارده سال است که بدیده سپردی تراو بیدن نمی وبد ابراهیم گفت سبب گفت تراو بیدن آرزوی
خانهٔ کعبه است و مرا آرزوی خصم خانهٔ کعبه است پس کسے را که آرزوے خصم بود خانه آنجا بود که خصم خانه باشد انگاه
فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین چشتی بیست سال در عالم توکل بود و از خلق عزلت گرفته بر وقت
وظیفه که در مطبخ حاجت بودی خادم بیامدے روی بر زمین آوردی التماس وظیفهٔ درویشان کردی
خدمت خواجه زیر مینے بود آنجا اشارت کردے آن مقدار غله و سیم و جز آن که در مطبخ حاجت بودے
خادم بردے معاش درویشان کردے انگاه فرمود که ای درویش بر سر سجاده کسے نشیند که او در عالم توکل
بود و بهیچ آفریده از براے قوت و مصالح دیگر توقع نکند و اگر خود چنین نباشد او لائق سجاده نیست
و مدعی و دروغ زن است میان اهل تصوف انگاه فرمود که اے درویش توکل آن بود که خواجه
قطب الدین بختیار اوشی داشت بعد ازان فرمود که وقتے ندیدم که فتوح کسے قبول کند یا توقع بکسے
بکشادے اما این زمان که براے حلواے صوفیان خادم را چیزے بایست بودی بیامدی التماس
خدمت کردی خواجه دست زیر مصلا کردی چند دینار سرخ بر آوردی و از صبح تا شام بس کردی
و چون آینده بیامدے از جماعت خانه محروم نرفتے و آن مقدار مائده در کشیدی بودی که ذره ازان
کم نشدی انگاه فرمود که ای درویش اهل توکل را در حقائق اوقات است که در طبقات شوق در ان
اوقات ایشان را در آتش اندازند ما ایشان را مجروح کنند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی خواجه حبیب جانب شام مسافر بود بعالم توکل در منزلی رسید آبادانی فرود نمی آمد بیرون شهر
در خرابه ساکن می شد از عالم غیب روزه افطار میکرد چون روز می شد منزل دیگر میرفت چنانچه در شام
رسید آنجا بزرگے بود از حد مشغول صائم الدهر و قائم اللیل به نزد آن رفت و سلام کرد فرمان شد که بنشین
بنشست در خاطر حبیب بگذشت که این بزرگ را در چنین مقام که هیچ آبادانی نیست حال خوردن بودن
چگونه است همین که خواجه حبیب اینچنین در خاطر گذرانید آن بزرگ آغاز کرد ای خواجه امروز قریب سی سال
که درین غار مسکن دارم وظیفهٔ من از عالم غیب است امروز اگر بر من مهمان باشی ذوق توکل من بنگری
که از کجا بخورم الغرض همین که نماز شام شد برابر ایشان نماز بگزاردند زمانے را مردی شیر سوار طعام در خوانچه

بر پشت شیر نهاده پیدا شد همین که نزدیک رسید از شیر فرود آمد و روی بر زمین آورد و آن طعام پیش
آن بزرگ نهاده خود دست در پیش کرده ایستاده شد بعد ازان آن بزرگ از نماز فارغ شد گفت خواجه
نزدیک من بیا و بر خواست دست دراز کند شش نفر صوفی در ان وقت پیدا شدند فرمود که بیائید الغرض
خواجه حبیب و آن بزرگ و آن شش نفر صوفی آن طعام تناول کردند بعد ازان آن بزرگ دست
بر زمین زد چشمه آب پیدا شد هر یکی ازان چشمه آب بخوردند و شکر خدا بجا آوردند تکبیر گفتند و نشستند
آن بزرگ آغاز کرد که اے خواجه مشغلی که خوردن این از کجا دیدی که برین نوع است و گفت
هر که در عالم توکل باشد و اعتماد بر کرم حق کند براے او لقمه از عالم غیب موجود شود هر چه طلبد پیش
او پیدا شود همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید این فوائد تمام کرد و برخاست خلق و دعاگوی باز گشتند
الحمد لله علی ذلک فصل ۵ و از دهم سخن در ذکر طاقیه و جز آن بمعرفت دولت پابوس حاصل شد چند نفر صوفی
از بغداد آمده بودند چنانچه شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی حاضر بودند سخن در ذکر
طاقیه میرفت بر لفظ مبارک راند که اے درویش طاقیه بر دو نوع است بروایت ابو یوسف قاضی
رحمة الله علیه اول طاقیه اینست که آنرا لاطیه گویند دوم طاقیه آنست که آنرا ناشزه گویند اما ای
درویش طاقیه لاطیه آنرا گویند که بسر متصل باشد و آن طاقیه غلیظه است که رسول علیه السلام آنرا
بر سر نهاده است و اهل صفه هم آنرا اختیار کردند اما طاقیه که آنرا ناشزه گویند اینست که بسر متصل نباشد
لیکن بلند و افراشته باشد و آن طاقیه سیاه است بعضے از اهل مشائخ آن را بر سر نهاده اند اما کمتر
رسول علیه السلام ناشزه را بر سر نهاده اند خبر بعضے مشائخ بعد ازان فرمود که اے درویش
وقتے ابو یوسف قاضی رحمة الله نشسته بود سبق امالی یاران را میگفت کلاه صوفیان بر سر داشت اما
کلاه سپید نبود یعنے ناشزه بود الغرض درین میان مردی بیامد بخدمت قاضی سوال کرد که پیغامبر
علیه السلام کلاه سپید بر سر نهاده یا سیاه ابو یوسف قاضی گفت که سپید باز سائل پرسید که پیغامبر علیه السلام
کلاه لاطیه بر سر نهاده است یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه بر سر کرده است سائل گفت تو کلاه سیاه
یا ناشزه بر سر کرده و درین صورت بدو صفت خلاف سنت رسول علیه السلام کرده اما آن حدیث اوست
املا یکنی ابو یوسف قاضی متامل شد و با این سائل گفت که تو این دو سخن که با من گفتے از دو حال خالی
نیست یا براے حق گفتهٔ یا براے ایذاے من اگر از براے حق گفتهٔ قبول است و اگر براے ایذاے
من گفتهٔ الویل علیک فالویل علیک بعد ازان سائل گفت از براے حق گفته ام زیرا چه شما امام دین آید
چرا باشد که خلاف سنت رسول علیه السلام باشید بعد ازان فرمود که ای درویش کلاه اهل حضرت

ربوبیۃ است جل جلالہ کہ مہتر جبرئیل علیہ السلام چہار ترکالہ کلاہ از بہشت آورد بر رسول علیہ السلام داد گفت
یا رسول اللہ فرمان میشود این چہار ترکالہ کلاہ بستان بر سر خود نہ بعد ازان ہر کرا میدانی ازین چہار ترکالہ
کلاہ بدہی و خلیفہ خود گردانی انگاہ رسول علیہ السلام این چہار ترکالہ بستد بر سر داشت بعد ازان امیر المومنین
ابوبکر صدیق رض پیش بود گفت یک ترکالہ کلاہ برگی تست بعد از خود ہر کرا بدانی او را بدہ پس ترکالہ
دوم کہ دو برگہ بود فرود آورد بر سر امیر المومنین عمر خطاب رض نہاد گفت این کلاہ تست ہر کرا بدانی بدہی
بعد ازان ترکالہ سوم کہ سہ برگہ بود فرود آورد بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین عثمان رض نہاد گفت این
کلاہ تست ہر کرا بدانی بدہی کہ لائق او باشد و حق تو اند گزارد بعد ازان فرمود کہ اے درویش ترکالہ
چہار برگہ بود متصل بر سر فرود آورد و بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ نہاد و
گفت اے علی این کلاہ تست ہر کرا بدانی از اہل صفہ این کلاہ بدہی کہ مرا فرمان بود کہ کلاہ چہار
برگہ علی را بدہی انگاہ فرمود کہ اے درویش کلاہ بر سر کسے نہد کہ او را از دنیا و انچہ در دنیست حظ
بیزاری دہد و از صحبت اغنیا و ملوک و امرا اجتناب کند و انچہ حق طاقیہ است نگاہدارد تا فردا ے
قیامت از روے رسول علیہ السلام و از خلفا و مشائخ طبقات شرمندہ نگردد انگاہ فرمود کہ اے
درویش کلاہ بر سر نہادن سہل است اما حق کلاہ و شرائط و احکام آن بجا آوردن دشواری تمام دارد
اگر سیاہ ذرہ از شرائط و احکام بجا آوردہ نشود مدعی دروغ زن بود در میان اہل سلوک تصدیق
راست گو بود بعد ازان فرمود کہ اے درویش خواجہ یوسف چشتی رحمۃ اللہ علیہ را رسم بود کہ آن
زمان کہ بنیت ارادت کسے بخدمت ایشان بیامدے یکسال متواتر او را خدمت کردن فرمودی انگاہ
چون بدیدی کہ لائق کلاہ شدہ است کلاہ دادی و این سخن بگفتی کہ اگر تو حق کلاہ بجا آوردے رستی
و اگر بجا نیاوردی و بجا وزکردی کلاہ رسول خدائے سزای تو خواہد کرد چنانچہ وقتے بزرگ زادۂ بدخشان
بخدمت خواجہ مودود چشتی بیامد التماس کلاہ کرد خواجہ چون نظر در خاطر او میکرد ملوثات دنیاوی می دید
درخواست او قبول نمی کرد و اجابت او نمی نمود چون بسیار شد بزرگان گرد آن دیار را شفیع آورد
خواجہ نیز کلاہ او را بداد انگاہ فرمود کہ اے درویش کلاہ ستدی اما قدر این کلاہ نخواہی دانست
ہر کہ داند فریب دنیا نخورد چون او این سخن را پاس نداشت کلاہ را ستد و در بدخشان رفت بجمعیت
دنیا و برسم قانون خود مشغول شد کلاہ از سر فرود آورد و در طاق نہاد چنانچہ این خبر بسمع خواجہ رسید فرمود
چگونہ است کہ این کلاہ من کار او نمی کند بعد ازان فرمود کہ کسے بر نیامد کہ آن بزرگ زادہ بدخشان را
بتہمتی گرفتند و دو چشم او را میکشیدند ہم دران دو ہلاک شد شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ چشم پر آب کرد

نگریست و روی سوے حاضران کرد و فرمود کہ این زمان مردمان را چہ گویند کہ زمانہ شدہ است کلاہ بازی
شدہ ہر کہ ہست این را بر سر می نہند اما ذرہ حق آن بجا نمی آرند انگاہ فرمود کہ اے درویش بعد
ازان در جہان ہیچ خیر و برکت و راحت نماند چون طاقیہ و کلاہ و خرقہ خوار شد زیرا چہ درین زمانہ
بیشتر اہل طاقیہ و خرقہ را نہ بینی مگر در خانۂ خمار و بعضے نہ بینے مگر در صحبت ملوک و امرا و بعضے
نہ بینی مگر در فساد و خانہ ہا پس اے درویش درین زمانہ کہ این چنین اہل خرقہ و طاقیہ و ارباشند
دران ایام خیریت و برکت و راحت کی باشد ولیکن ہزار شکر می باید کرد کہ بلای نازل نمیگردد و الا
اول ایشان را بدان مبتلا گردانند و آخر مسکین خلق را انگاہ فرمود کہ ای درویش زہی دل آنکس کہ
کلاہ رسول علیہ السلام و خرقہ و دستار او را بر سر نہد و حق آن بجا نیارد و آنرا بر سر نہادہ و صحبت
اغنیا و ملوک و امرا بنشیند و با اہل فساد و با آنچنان لباس یار باشد عجب نباشد کہ او مسخ نگردد و در میان
جملہ خلق فضیحت شود انگاہ فرمود کہ ای درویش پیر طاقیہ بخلق خدای کسی را دہد کہ او را ظاہر و باطن
روشن بود و ہمین کہ این آیندہ بر التماس کلاہ بر و بیاید اول بنظر نور معرفت زنگار درون سینہ او را از
جملہ ملوثات دنیاوی جز آن صیقل دہد تا درون و بیرون او پاک گردد و ہیچ آلایش نماند انگاہ او را کلاہ
دہد و گر نہ ہم خود در ضلالت افتد و ہم آن بیچارہ را کہ برو برای ارادت آمدہ باشد پس اے
درویش چندین اہل کلاہ را کہ می بینی پریشان و خراب و بد روزگار و گرفتار و از برای نان محتاج
ہمہ ازین سبب کہ بد و بانی در ایشان است کہ کلاہ بر سر نہند و حق آن نمی گزارند کلاہ و خرقہ را
در بدر رسوا می کنند و سگ دانند پس ضرورت است کہ بد روزی گرفتار باشند انگاہ فرمود کہ ای
درویش اہل طاقیہ طائفہ است کہ بجز خدای عز و جل بدیگرے سر فرو نیارند چون بہ بینی کہ اہل طاقیہ
پیش ملوک و امرا دست پیش کردہ و سر فرود آوردہ از و طاقیہ باید ستد کہ او لائق طاقیہ نیست زیرا چہ
نشاید او را کہ طاقیہ رسول علیہ السلام بر سر نہادہ باشد و آنرا پیش امرا و ملوک خوار گرداند بعد ازان فرمود
کہ ای درویش وقتے پیش خواجہ اجل سنجری رحمۃ اللہ علیہ حاضر بودم شخصے کہ مریدی بود
ایشان را و او ہمہ وقت در صحبت امرا و ملوک آمد و شد کردے و از شیخ پنہان داشتے چنانچہ
روزے بخدمت شیخ اجل سنجری رسانیدند کہ فلان مرید شما بیشترے در صحبت امرا و ملوک
می باشد بر فور از زبان شیخ بیرون آمد کہ چگونہ است کہ آن طاقیہ پیر ما گردن و مہرہ نمی شکند
ہنوز شیخ اجل سنجری این سخن نیکو نگفتہ بود کہ آن مرد مرید از بالاے بام بیفتاد و گردن و مہرہ او
بشکست و جدا شد بعد ازان حکایت فرمود کہ اے درویش خدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی

قدس الله سره العزیز را رسمی بود اگر صد هزار آدمی بر نیت ارادت بخدمت ایشان می آمدند همه را طاقیه
روان کردی و این سخن بعد دادن طاقیه بگفتی هر که حق این کلاه نخواهد گزارد او بر بیعت پیر من نخواهد رفت
و همین طاقیه سزای او خواهد کرد اما ای درویش بزرگی در خدمت ایشان بود که هر کرا
طاقیه بدادندی هیچ وقتی از ان قدم بر نگشتی از برکت نظر مبارک ایشان انگاه فرمود که ای
درویش طاقیه سزای اهل طاقیه نیکو می کند اما ایشان نمی دانند که این لت از کجاست
ای درویش اگر طاقیه ایشان حق طاقیه بگزارد هرگز اثر بی دولتی بر ایشان نرسد و در دنیا
و آخرت لت نخورند انگاه فرمود که ای درویش خواری اهل طاقیه بیشتر است که هیچ یکی از
ایشان حق طاقیه نخواهد گزارد پس ای درویش طاقیه چهار خانه دارد اول خانهٔ شریعت است دوم
خانهٔ طریقت است سوم خانهٔ معرفت است چهارم خانهٔ حقیقت است پس ای درویش هر که درین
چهار خانه استقامت دارد اورا واجبست که این کلاه چهار ترکی بر سر نهد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی پیر طریقت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را پرسیدند طاقیه کرا واجبست که بر سر نهد انگاه فرمود
که ای درویش کسی که هژده هزار عالم و آنچه در وی است خط هژده هزاری دهد انگاه فرمود که ای درویش
تا ازین چهار عالم خود را نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر نهی اول عالم چشم است تا چشم را
از همه دیدنیها نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر نهی دوم عالم گوش است تا گوش را از جمله
ناشنیدنیها باز نداری یعنی خود را کر نسازی روا نیست که طاقیه بر سر نهی سوم زبان است تا زبان را
گنگ نسازی و از جمله ناگفتنیها باز نداری روا نیست که طاقیه بر سر نهی چهارم عالم همین دست و پای
است تا دست را از ناگرفتنیها باز نداری واجب نیست که کلاه بر سر نهی آنکس که این چهار چیز بجا آرد
اورا واجبست که طاقیه بر سر دارد پس ای درویش وقتی خواجه ذو النون مصری قدس الله سره
العزیز را پرسیدند که کلاه کرا واجب است که بر سر نهد فرمود کسی را واجب است که طاقیه بر سر نهد
که او پیوسته دنیا را با آنچه در وی است مطلقه ثلاثه گوید بعد ازان فرمود که ای درویش روزی
خواجه بایزید را پرسیدند صادق از اهل طاقیه کیست گفت کسی که هر چه در ملک او باشد همه در راه
خدای مصرف رساند و هیچ بر خود نگاه ندارد انگاه فرمود که ای درویش روزی خواجه عبد الله
سهیل تستری رحمة الله علیه جای نبشته است که کلاه چهار خانه دارد اول خانهٔ اسرار و انوار است
دوم خانهٔ محبت است سوم خانهٔ عشق و اشتیاق است چهارم خانهٔ رضا و موافقت است پس آن
زمان که این کس کلاه چهار ترکی می پوشد چهار چیز در تارک سر او مرکب میگردد بعد ازان فرمود که

ای درویش چون ترک اول از اسرار و انوار و ترک دوم از محبت و توکل و ترک سوم از عشق و اشتیاق
و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را ازین نعمت محروم کنند و چون بپوشند چرا حق آن
نگزارند انگاه فرمود که ای درویش درویشی بر دعاگو آمد و ما با قاضی حمید الدین ناگوری دران مجلس یکجا بودیم
حکایت در طاقیه معرفت فرمود که طاقیه مونس دوست است و در همه عشق و محبت حق مرکب است
پس درین راه عاشق حقیقت کسی است که قدر این طاقیه بداند و فرمود که این رباعی از زبان ایشان
یاد دارم رباعی در طاقیه ؎ در طاقیه فقر و زهد شوق است همه ❊ اسرار جمال دوست ذوقست همه ❊
چون بر سر خود نهادی ای مونس دوست ❊ می سوز ز عشق او که شوقست همه ❊ بعد ازان
حکایت فرمود که در سلوک اولیا نبشته دیدم هر طاعتی و عبادتی و مجاهده که صاحب کلاه در پوشیدن
کلاه میکند جهان بمقدار سایه رحمت خدای ست عز و جل زیرا که طاقیه سایبان رحمت ست و فردای
قیامت چون صاحب طاقیه برخیزد آن طاقیه حجاب شود میان او و میان آتش دوزخ بپانصد ساله
راه باشد بعد ازان حکایت فرمود وقتی از واجبات شنیدم که مردم بخدای نرسد مگر وقتی که کلاه بپوشد
و با دست پیری بگیرد و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار کند بعد ازان فرمود از خواجه ابراهیم ادهم را
پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از خواجه حسن بصری رحمة الله علیه که
سعادت دین و دنیا در زیر طاقیه نهاده اند و هر که این را بپوشد و حق آن بگزارد همچنان باشد که سعادت
دین و دنیا یافته باشد انگاه فرمود که وقتی صاحب طاقیه بکاری که رضای حق در و نبود
مشغول شد چون ازان کار فارغ آمد هاتفی آواز داد که ای مدعی کلاه رسول علیه السلام
بر سر نهی و فعل همچنین کنی یا ازین فعل قبیح باز آئی یا کلاه خود را بگذار کنان کلاه بسیار با ایشان
حق او را بر کار دارند همین که داعیهٔ حق در کار او باشد آن شخص ازان کار توبه کرد و بکلی بازگشت
و در خانهٔ کعبه رفت و معتکف شد چهل سال همانجا بود آخر چون نقل کرد مدفن او همانجا شد بعد ازان
حکایت فرمود که شنیدم از زبان شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که درویش
کلاه بخلق خدای وقتی بدهد که در رضای حق از چهار چیز خود را باید اول آنکه از سجاده برخیزد
مگر حاجت قضا را و در صومعه بکسی نگشاید مگر آنکه از جانب عالم غیب چیزی پیدا شود دوم آنکه
چون آینده بیاید بر نیت ارادت و کلاه طلبد تا ظاهر و باطن او را بنور معرفت سپید نه بیند
کلاه بروی روان نکند سوم آنکه در جماعت خانه علما جاری بود چون کسی از جای چیزی
بپرسد بر فورش جواب بکار او گوید حواله بکتاب و جز آن نکند چهارم آنکه او را اسم ولایت باشد اما چون

یکی بدر مرید شود دست او را بگیرد بخدای رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود سجاده
بکسی بدهد یا بکسی حواله بکند و اگر سجاده ندهد برابر خود برد همین که شیخ الاسلام برین حرف رسید
بانگ نماز پیشین برآمد برخاست بدولتخانه درون رفت خلق دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل سیزدهم سخن در ذکر درویشی و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل آمد مولانا
محمد صوفی و خواجه عزیز درویش و مولانا یحیی غریب و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی
و شیخ جمال الدین عرف غریب و شیخ علاؤالدین درویش و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن درویشی افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که ای درویش درویشی این بود که رسول صلی الله علیه وسلم داشت که باختیار
خود فقر قبول کرد و گلیم پوشید چون همه پوشیدند فرمان شد جمله ملائک را از حجاب عظمت تا آسمان
اول که گلیم پوشید چون همه پوشیدند سر بسجده نهادند و گفتند الهی ما را آگاهی ده که بموافقت کدام
بندهٔ نیکبخت و دوست خود ما را فرمان شده است که گلیم بپوشیم فرمان آمد که موافقت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم که حبیب من است امروز درویشی قبول کرد و گلیم پوشید انگاه فرمود که ای درویش
اگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم درویشی قبول نکردی برکت درویشی او در عالم نبودی و هیچکس
نماندی بلکه هلاک می شدند انگاه فرمود که ای درویش وقتی مهتر عیسی صلوات الله علیه [illegible]
مناجات درخواست کرد الهی استقامت دنیا و اهل دنیا در کدام چیز است فرمان آمد که از برکت
قدوم سعادت درویشان ای عیسی اگر درویشان در جهان نبودندی دنیا تخته گل نیز قبول
نکردی توانگران را بقهر خود فرو می بردم و همه را هلاک می کردم انگاه فرمود که ای درویش
اگر صحبت است همین صحبت درویشان است زیرا چه آنروز که در جماعت خانهٔ شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره العزیز درویشی نیامدی گفتی امروز از من نعمت برگرفتند که هیچ
درویشی نیامد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود مهتر
جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت ای محمد فرمان می شود که ای حبیب من فقرا را دوست دار
و نزدیک خود دار و با ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باش بعد ازان فرمود که ای
درویش در خبر است از رسول علیه السلام که دو رکعت نماز درویش صابر شرف دارد بر هفتاد
رکعت توانگر شاکر توانگر آن باشد که انچه دنیاوی برو بود همه در راه خدای تعالی بدهد و انرا بمصرف
رساند انگاه فرمود که ای درویش مهتر سلیمان صلوات الله و سلامه علیه رسمی داشت آنزمان که وقت
افطار او شدی در مسجدها بگشتی هرجا که درویشی گرسنه نشسته بودی برابر او روزه افطار کردی

و باز گشتی انگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت از درویشان عذر خواهند و از توانگران حساب طلبند
انگاه فرمود که ای درویش از زبان شیخ اوحد کرمانی شنیده ام که فردای قیامت درویشان
را فرمان می شود که نزدیک ترازوی صراط بروید نظر کنید و هر که در دنیا بجز شما را کاری
کرده است اشمار مخیر گردانیم ایشان را از ترازوگاه بگذرانید و برابر خود در بهشت برید انگاه فرمود
که ای درویش فردای قیامت مردی را بیارند که او را از نماز و روزه و حج و جز آن بپرسند چون
از طاعت پرسیده باشند فرمان رسد فرشتگان عذاب را که این مرد را بدوزخ برید آن مرد التماس
کند که الهی من در دنیا عمل صالح بسیار کرده ام از کدام عمل مرا در دوزخ می برند فرمان آید که در دنیا
از درویشان روی میگردانیدی بازم امروز از تو روی گردانیدیم و طاعت ترا بر روی تو
باز زدیم انگاه فرمود که ای درویش مردی دیگر را بیارند فرمان می شود بر فرشتگان که این را
در بهشت برید آن مرد را عجبی آید و حیرتی بدو پیدا شود که از کجاست فرمان آید که ای فلان اگرچه
در دنیا گناه میکردی اما اگر ترا از دنیا درمی حاصل شدی در محبت درویشان صرف کردی و با ایشان
خرج میکردی پس از برکت دعای درویشان رستی و در بهشت بالاتر از نعمت درویشی نیست اما دشوار
آنست که در شب فاقه باشد و آن شب خود درویش را معراج است که معراج الفقر الليلة الفاقه
یعنی معراج درویشان شب فاقه است که نخفته [illegible] انگاه فرمود که ای درویش اگر برکت درویشان
در شهرها و مقامها نباشد آن شهرها و مقامها خراب و ناچیز گردانند اما ای درویش هر آبادانی
که در عالم است از برکت قدم مبارک ایشان است انگاه فرمود که ای درویش بر مهتر موسی
فرمان آمد که ای موسی اگر دعای درویشان نبودی جمله شهرها با گناهگاران و اهل دنیا خراب
و ویران میگردانیم اما از برکت درویشی ایشان و برکت قدم و نفس ایشان جهان قائم است
انگاه فرمود که ای درویش مباد اگر درویش را از شهری خاطر گرفته گردد که خرابی آن شهر باشد آن شهر
از گرفتگی او خراب شود انگاه فرمود که ای درویش شیرخان والی ملتان بود چندان عقیده در حق ما گوی
نداشت هر بار بطریق بهتر میگفتم که با درویشان کینه کردن نیکو نیست که خلل ملک تست او التفات
نکردی چنانچه وقتی در حوالی اچه مغل رسید هیچکس گشته نشد مگر همون انگاه بر لفظ مبارک این
دو مصراع راند بیت درویش را بشهر نبودی اگر مقام پوشیده سراسر این همه عالم خراب حال انگاه
فرمود که ای درویش آنزمان که حق سبحانه تعالی خواهد شهری و یا مقامی و یا محلتی را خراب کند
و یا بلاء قحط و یا خلق را پریشان و ابتر کند پیشتر ازان شهر مشائخ و علما را برگیرد انگاه فرمود

که ای درویش خرابی لاهور چنین بود وقتی شد که همه ازین معامله بود که بزرگی بود دران شهر که او را درویش
بدهنی گفتندی از صلاح آن درویش تارک بود آن روز که مغل دران شهر خواهند رسید او در مسجد جمعه در آمد
نماز گذارد و روی سوی خلق کرد گفت ای مسلمانان ها از شهر شما بیرون میروم هیچکس او را نگفت که چرا
میروی بلکه خلق درین شد که نیکو باشد اگر این درویش برود چون آن بزرگ ازان شهر غایب فرمود
چندروزی بگذشت که مغل درآمد تمامی خلق آن شهر و دیار را اسیر گردانید و لاهور را خراب کردند و
بازگشتند انگاه فرمود که ای درویش میدانی که چون از شهری مشائخ و علما نقل کنند جملهٔ بلائی آسمانها
بر مردم ایشان بگریند پس ای درویش حقیقت بدان که دران شهر که درویش نیست خیریت دران مقام
نیست انگاه فرمود که ای درویش وقتی مهتر عیسی علیه السلام بر سر درویشی رسید او خفته بود او را
بیدار کرد و گفت برخیز خدای را عبادت کن آن مرد گفت من خدای را عبادتی کرده ام بها عبادتی
که احسن عبادتست مهتر عیسی علیه السلام گفت آن کدام عبادتست آن درویش گفت ترک الدنیا
و اهلها انگاه فرمود که ای درویش در نص کلام الله فرموده است عن الله تعالی تقلیل من عمل بعد
ازان فرمود که ای درویش هر که از دنیا برود از وی هیچ چیز نماند پس او چه شود لا درهما ولا دینارا
یعنی هر که از دنیا برود و او از وی همان چیز بماند لا درهما ولا دینارا او مسکین در باب او این حدیث آمده است
او فی الجنة اعتق من النار انگاه فرمود که ای درویش وقتی سائلی از رسول علیه السلام چیزی
درخواست کرد و بخدمت رسول علیه السلام چیزی نبود آن سائل محروم بازگشت رسول علیه السلام
در خاطر مبارک گذرانید که دنیا همه چیزی است که خواهنده هم ازین کس محروم نرود همین که
در خاطر مبارک ایشان این بگذشت برفور مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد کلید جملهٔ خزانهای دین و
دنیا بیاورد پیش رسول علیه السلام بنهاد و گفت یا رسول الله فرمان می شود که این مصرف بهان
که هیچ حسابی بر تو نخواهد بود رسول علیه السلام تبسم کرد و گفت یا اخی جبرئیل کسی که باختیار خود درویشی را
قبول کند دنیا را او چه کند بعد ازان فرمود ای درویش مقصود خواجه عالم را این بود که حدیث فرموده
است الدنیا مزرعة الآخرة یعنی دنیا کشت زار آخرت است مراد ازین حدیث آنست که دانهٔ
سخاوت بر زمین بریزید یعنی صدقه بدهید که فردای قیامت را هر چه بدهید کارید و در حدیث
نیز آمده است هر چه کاری همان دروی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی آن بود که
شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه داشت از بامداد تا شام هر آینده و رونده که در خانقاه ایشان آمدی
و برفتی تا چیزی نخوردی باز نگشتی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی بود که او را شیخ سعید

تبریزی

تبریزی گفتندی قدس الله سره العزیز که او برادر شیخ جلال الدین تبریزی بود چنانچه بیشتر احوال او در فاقه
بودی و از کسی چیزی نگرفتی تا چنان شد که سه روز در خانقاه ایشان هیچ طعامی نبودی او
و یاران او روزه به خربزهٔ هندی افطار میکردندی و میگذرانیدندی چنانچه خبر بوالی شهر رسید
گفت شیخ از ما چیزی قبول نمی کند قدری نقدانه فرستاد که ببرید بخادم شیخ بدهید تا اندک اندک
... برساند حاجبی آمد آن سیم را بخادم رسانیده وصیت کرد چنانچه مصلحت میبینی خرج
کن و پیش شیخ مگوی که از کجاست خادم نتوانست که پنهان دارد ضرورت خادم خدمت بازنمود
فرمود که این کس که این آورد چگونه آمده قدم او تا کجا رسید اشارت کرد که او همچنین آمده تا اینجا
شیخ فرمود تا آنجا که حاجب قدم آورده است آن موضع را گل کاویدند و بیرون انداختند و آن
خادم را با آن سیم هم بیرون کرد انگاه فرمود که ای درویش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را
شش روز برآمد که هیچ طعامی نخورده بود تمامی خانهٔ ایشان را فاقه بود الغرض بعد از شش روز
قدری طعام موجود شد خواستند تا تناول کنند همچنان سائلی بر در رسید آواز داد و گفت امروز
هفت روز است که فاقه است بمحبت خدای چیزی بدهید برفور امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
آن طعام از پیش فرزندان برداشت و او را داد و گفت که او اولیتر است که هفت روز برآمده است
خود نخوردند آن سائل را دادند انگاه فرمود که ای درویش درویشی آن بود که ایشان کردند چون
درویش سر در مراقبه میکند گرد هیژده هزار عالم برمی آید و چون قدم میزند از عرش تا ثری
میگذرد و این مرتبه اول ازان درویشان ست انگاه این دو مصراع برلفظ مبارک راند بیت

چو درویش در عشق گرد د فرود * بیکدم سر از عرش بالا کند *

انگاه فرمود که ای درویش
دلهای عاشقان همه وقت در حجاب عظمت کبریا طواف میکنند اگر زمانی را در دل درویش
و عاشق ازان نعمت ماند ناچیز گردد که همیشه انوار تجلی و اسرار الهی بر دلهای ایشان مرکب است
و ایشان دران مستغرق اند همین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست بدوال دروان رفت
خلق و دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل چهاردهم

سخن در ذکر محبت و عداوت دنیا افتاده بود دولت پابوس حاصل شد
مولانا بهاء الدین بخاری و مولانا شهاب الدین غزنوی و شیخ برهان الدین هانسوی و مولانا
بدر الدین اسحاق و چند تن درویش دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در محبت و عداوت دنیا رفت
بر لفظ مبارک راند که ای درویش خلق بر سه نوع است اول آنست که دنیا را دوست دارند

وبهمه دنیاداران باشند و در طلب آن اینچنین بسیارند اما نوع دوم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر
محبت نکنند و یکبارگی بعبادت مشغول باشند و نوع سوم آنست که نه دنیا را دوست دارند و نه
دشمن و ذکر او بمحبت و عداوت نکنند آنگاه فرمود که ای درویش این قسم بهتر از ان دو قسم است
بعد از ان فرمود که ای درویش پیش رابعه بصری مردی بیامد و سر بر زمین آورد و مذمت
دنیا را بسیار بد گفتن گرفت رابعه گفت ای خواجه تو باز گرد بار دیگر پیش من نیائی که دوستدار
دنیا می نمائی زیرا که ذکر او بسیار میکنی بعد از ان فرمود همه اینجا نشست ترک دنیا حکایت فرمود که
ای درویش در طرف کهرام بزرگی بود او را شیخ بدری گفتندی فرمود که او از حد تارک دنیا
عظیم بود تا زیست جامه نو نپوشید و اگر کسی حکایت دنیا و اهل دنیا پیش او بکردی بار
دیگر او را پیش خود آمدن ندادی و گفتی او عاشق دنیاست زیرا که هر که معشوق خود بر دوست دیگری
بیند ضرورت ذکر او بسیار کند الغرض آن درویش نماز بسیار کردی و گفتی چنین جایگاهی بهشت
است ای دریغ در و نماز نیست و در ان میان عزیزی حاضر بود عرض داشت کرد که اگر
پیر باشد و دنیا دار شاید او را که مریدان را از محبت دنیا منع کند بعد از ان فرمود که ای
درویش اگر منع کند میسر نیاید زیرا چه آسان قال است و آسان حال است پند و نصیحت بلسان
قال اثر نکند بعد از ان فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز را
پرسیدند که بعضی مردمان اند که ذکر اهل دنیا بسیار میکنند حال چیست فرمود که ایشان دوستان
دنیا اند چون معشوق خود را بر دوست دیگری می بینند و ایشان را در ان دوستی ضرورت از
بسیاری محبت یاد کنند و شب و روز در یاد ایشان اند بعد از ان فرمود که ای درویش
وقتی رابعه بصری را پرسیدند که دنیا چیست و جای کیانست گفت دنیا اهل مردار است
و طالب او سگ و دنیا را نطلبد مگر منافق و دنیا جای منافقان است بعد از ان فرمود که ای
درویش چون به بینی درویش را در طلب دنیا و جاه و منزلت همی کوشد حقیقت بدان که هنوز در بادیه
ضلالت است آنگاه فرمود که ای درویش ابراهیم ادهم را پرسیدند که مرتبه از کجا یافتی گفت از انکه
دنیا را مطلقه ثلثه گردانیدم آنگاه فرمود که ای درویش همان مقدار که دنیا را دوست میداری
همان مقدار از عقبی دور میمانی پس حجابی که میان بنده و مولی است از دنیا الدنیا اصل کل
فتنه و حجاب بین الله تعالی و بین عبده کما قال علیه السلام طالب الدنیا لا یکون للمولی آنگاه
فرمود که ای درویش چیزی را که حق سبحانه تعالی دشمن داشت ترا نیز باید که او را دشمن داری

و گرد او نگردی و ذکر محبت و عداوت او پیش کسی نکنی بعد از ان فرمود که ای درویش از ان روز باز که
حق تعالی دنیا را بیافریده است از قهر در وی ننگریده است پس ای درویش نادان کسی بود که چیزی را
دوست دارد که خدای تعالی او را دشمن داشته باشد بعد از ان فرمود که ای درویش هر که خدای را طاعت
کند دنیا او را خدمت بکند و هر که خدمت دنیا کند در بلا و محنت مبتلا گردد بعد از ان فرمود که ای درویش
هر که از خدای تعالی غافل تر از دنیا مشغول تر آنگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز سر کار در دنیا بهتر است از جمله کارها اول شناختن دنیا پس
نگاه داشتن از وی دوم خدمت کردن حق و نگاه داشتن ادب سوم آرزومندی آخرت پس
طلب کردن آن آنگاه فرمود که ای درویش درین راه مرد اوست که این ۳ چیز کند اول
از دنیا دست باز دارد دوم ساختگی گور کند پیش از انکه اندر وی نهند سوم خدای را خشنود کردن
پیش از انکه حق را به بیند بعد از ان فرمود که ای درویش خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه
در حلقه خود می فرمود که فردای قیامت دنیا را در دوزخ اندازند از سبب این نباشد که او را
عذاب باشد زیرا چه او را گناهی نیست اما از بهر آن در آتش افگنند تا اهل دنیا و دوستان
او خواری او به بینند و افسوس خورند بعد از ان فرمود که ای درویش وقتی در غزنین بودم
بندگی بود آنجا او را در یافتم از حد مشغول بود مدت شش ماه در صحبت او بودم هرگز درین
مدت از زبان او نشنیدم که وقتی ذکر دنیا بکردی اما از صبح تا شام در گریه و زاری بودی
و دعا گوی از حال گریه ایشان سوال کرد فرمود که امروز سی سال است کم و بیش که روزی
مردی پیش من آمد حکایت دنیا بعد اوقات میکرد و من نیز دو سخن را موافقت حال او بگفتم
هاتف غیب آواز داد که ای فقیر یا حدیث دنیا باشد یا حدیث ما از ان روز باز تا غایت این روز
درین شرمندگی و در گریه ام که فردای قیامت این روی چگونه خواهم نمود بعد از ان فرمود که
ای درویش در سلوک است این خبر اکثروا ذکر هادم النفس و هادم اللذات یعنی ای عزیزان
بسیار یاد کنید آن رخنه کننده لذتها را یعنی مرگ را پس هر که اینجا چشم معاینه بود یعنی بسیار
یاد کند پیوسته در خوشنودی خدای بود هر که از مرگ غافل تر دوستی و ذکر دنیا در دل او محکم تر و طاعت
دل او گران تر و معصیت بر او آسان تر آنگاه فرمود که ای درویش خواجه مودود چشتی گفت
قدس الله روحه که همه بدیها را در یک خانه جمع کردند آن خانه دنیاست بر هر که دنیا بگسترانیدند
و محبت دنیا در دل او محکم کردند پس از خویش او را دور کردند بر هر که دنیا را تنگ کردند بر انکه او

نزدیک شد بر حق تعالی آنگاه فرمود که اے درویش بر دنیا هر روز پنج بار ندا می شود که ای دنیا
تلخ باش بر دوستان من تا ایشان بر تو نیک نه بینند و شیرین باش بر طالبان خویش که ذکر تو بسیار کنند
و حلاوت وه ایشان را تا در فتنه و بلا افتند بعد ازان فرمود که اے درویش خواجه عبد الله
مبارک همه وقت در تجرید بودے و هر که بر ایشان مے آمدے محروم نرفتے و خدمت آن بزرگ
را رسمے بودے چون نماز شام بگزاردے در حجرهٔ مریدان بگشتے اگر آبے و طعامے بر ایشان
ذخیره بودے فرمودے که این بد درویش محتاج دهید و آب بریزید که درویشے نباشد که برای
فردا چیزے بدارند و هر کرا از مریدان خود یا غیر ذلک در ذکر دنیا بدیدے آن مرید را از خانقاه
بیرون کردے و بر خود نداشتے آنگاه فرمود که اے درویش چندین مال و ملک بهترے
داشت وقتے که بر خزینه وران مال بیامدے ازاے بجاب بیت المال شخصے بود او
را حواله کردے که بنویسد این حساب پیش او نشدے فرمود بر آن مقدار که من در دنیا
مشغول شوم چرا باشد اے درویش وقتے سلطان شمس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز هرهٔ چند از دینارے زر بنام خدمتے فرستاد همین
که آیندگان بخدمت خواجه آوردند فرمود که این را باز برید و بگوئید که مارا دوست میداشتیم
اما چون بدیدیم دشمنے از آنچه چیزے را که حق تعالے دشمن گرفته است آنرا تو بر دوستان خدائے
می فرستے این چه جائے دوستیست که شما کرده آید اما طالبان این بسیار ند بر بدایشان
را بدهید بعد ازان فرمود که اے درویش خواجه شریف زندنی که پیر خواجه عثمان هارونی
رحمة الله بود چهل سال از خلق عزلت گرفته در خراسان معتکف شد و قوت ایشان
درین چهل سال جز سبزه دیگر نبود آن زمان که کسے بدیدن ایشان بر فتے خادم در بودے
و آن شخص را بگفتے اگر بزیارت آمدے زینهار پیش ایشان ذکر دنیا نکنی که از سعادت
زیارت بردی الغرض روزے والی آن ولایت برائے درویشان نقد خدمتے بخدمت
خواجه آورد و روے بر زمین بنهاد و بنشست حکایت ازان خدمتی بخدمت خواجه بمحلے باز نمود
خواجه تبسم کرد و گفت همین اے دشمن خدائے چه کینه بر من داشتے که دشمن خدائے را
گرفته بمن آوردے این از دوستی نبود که تو کردی باز گیر و بر طالبان این ده این بگفت
بوریائے که خود نشسته بود بر گرد ند فرمود که ببین کسان والے در ته بوریا نظر کردند چه بینند
که جوے زر و دینار میرود و هر همه برخاستند و سر در قدم آوردند و معذرت بسیار کردند خواجه فرمود

که وائے پیران کم همت که کسے را چندین خزانه دوست بر دست او بود بدین فلوس مردار حاشا و
کلا که نظر کنند بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره
العزیز مردے بخدمت بدعوے در آمد بر نیت آنکه دینار برو روان کند و آنجا که خواجه نشسته است
جوے شیر روان می شود هنوز آن مرد نیکو نیامده بود که خواجه روے سوے او کرد و گفت دوستان
خدائے بیایند دشمن گرفته خدائے را طلبند گفت اما چون در خاطر داری همه بران خشتی که نشسته
برگیر چون خشت برگرفت توده دینار سرخ بود گفت برگیر نصیب تست همین که این برگرفت
خدمت شیخ فرمود که همه خوش شیر و برنج نیز داری پیش تست بخور آن شخص چون نظر کرد جوی شیر و
برنج مالا مال که میرود باز گشت آنگاه فرمود که اے درویش خواجه قطب الدین چشتی وقتے
در رابے مسجدے میگذشت عمارت می شد تیرے بالا مے برند در میان آن یک تیر دو گز
از تیرها خورد و هر همه عاجز گشتند که چکنیم همچنان خواجه بر سر وقت ایشان مے رسید گفت
چون بالا برید خبر کشید چون بالا بردند خواجه بر دیوار بر آمد آن چوب را بکشید بکید بگر از دیوار
بگذشت تا غایت روز آن چوب در دیوار بیرون است آنگاه فرمود که ای درویش خواجه
محمد چشتی که پیر خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیه بود پیشتر ایشان را عالم تحیر بوده مدت سی سال
بود که پهلوے مبارک ایشان بر زمین نیامده بود و مجاهدهٔ ایشان هم ایشان را میسر شود که
بکنند چنانچه یگان سال و دوگان سال بودے که نفس را آب و نان ندادی در شبها نماز معکوس
بودے چاهے بود درون خانه ایشان خود را درون چاه سرنگون بیاویختی نماز گزاردے
الغرض روزے ایشان بر دجله نشسته بودند خرقه خود را بخیه میکردند بزرگ زاده بغداد
آنجا با کوکبه خویش میگذشت چون خدمت خواجه را آنجا بدید بر فور از اسپ فرود آمد روے
بر زمین آورد و بنشست آن ملک زاده پیش خدمت خواجه فرمود که در خبر است از رسول علیه
السلام اگر پیر زنے در بلاد مملکت کسے در شب فاقه خسپد فرداے قیامت دامن آن صاحب
ولایت بگیرد تا انصاف خود بستاند و آن زال نگذارد و بعد ازان از خدمتها که آورده بود
بخدمت آورد خواجه تبسم کرد فرمود که این رسم خواجگان ما نیست که دشمن گرفته خدائے را
قبول کند این بشتر برید کسانیکه احتیاج این دارند ایشان را بدهید آنگاه یک درم بکافی
داشت درون دجله انداخت روے سوے آسمان کرد و گفت الٰهی آنچه بندگان خود را
مینمائی این راهمان نمائی دو درم من باز ده در حال ماهیان دریا راهمان فرمان شد تا لکان

درم زرین بالا بر آمد و رو بهن گرفته آن بزرگ زاده چون بدید روی بر زمین آورد و گفت زهی
قوت اینک مردان خدای راست بگفت و برخاست باز گرد خواجه گفت به بین روی سوی ماهیان
کرد گفت همان درم من بیارید ماهی بود درم خواجه را بیاورد پیش خواجه نهاد فرمود که ای عزیز
کسی را که در خانه خدای چندین زر بود او محتاج بزر دیگران باشد همین که شیخ الاسلام درین حرف
رسید برخاست و در دل رفت الحمد لله علی ذلک

فصل ۱۵ پانزدهم سخن در ذکر حسن عقیدهٔ مریدان افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد شیخ
جمال هانسوی و مولانا نظام الدین بداونی و شمس دبیر و مولانا شمس الدین بخاری و شیخ بدرالدین
غزنوی و شیخ نجم الدین سنامی و چند نفر درویش از خانوادهٔ چشت حاضر بودند سخن در عقیدهٔ مریدان
میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش مریدی که بحسن عقیدهٔ پیر نیست او مرید نیست انگاه فرمود
که ای درویش وقتی امیر المومنین عمر خطاب و عبدالله در نماز نوافل بودند رسول علیه السلام برای
مصالح کاری ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بودند جواب نگفتند چون از نماز فارغ آمدند
بر پیغامبر آمدند رسول خدای گفت من شما را آواز دادم نشنیدید گفتند یا رسول الله ما در نماز بودیم
از سبب آن جواب نگفتیم رسول علیه السلام فرمود که ای یاران من آن زمان که رسول خدای شما را
آواز دهم اگر در نماز باشید ترک نماز نفل دهید در جواب من مشغول شوید که این جواب
فاضل تر از نماز شماست انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی بخدمت خواجه قطب الدین
بختیار اوشی حاضر بود شیخ علی سنجری نام درویشی بود نماز میگزارد خدمت شیخ او را آواز داد و شیخ
علی ترک نماز گرفت برفور گفت لبیک شیخ فرمود که چرا بعد نماز جواب نگفتی که از سبب جواب ترک
نماز دادی گفت جواب مخدوم فاضل تر از نماز نفل بود زیرا چه در سلوک است چون پیر مرید را آواز کند
مرید برفور جواب دهد از آن جواب یکساله عبادت بنام آن مرید نویسند پس ای مخدوم چرا بود
که بدین جواب نگفتن خود را ضائع کند انگاه فرمود که ای درویش پیر را قوت ذات خودی باید
نام مرید گیرد و چون یکی بر نیت ارادت بخدمت پیر بیاید پیر را واجب است که در حسن عقیدهٔ او نظر
کند اگر بیند که او در جملهٔ کارها بفرمان خدای راسخ نیست او را آهسته جواب گوید که وقت تو در نیامده
دست باز گرد انگاه فرمود که ای درویش مریدانی که بخدمت پیر خود می آیند و روی بر زمین
می نهند پس درین صورت این سهل خدمت است زیرا که آیندگانی که بخدمت می پیوندند و آن
ارادت و بیعت عبارت است از عشق و محبت پیر پس از انجا که عشق و محبت پیر آمد آن صورت سر بر زمین آوردن

خدمت است انگاه فرمود که ای درویش تا شیخ را قوت ذات خود نبود او را شیخ نتوان گفت زیرا چه
خواجه قطب الدین میفرماید تا شیخ اول در ظاهر و باطن مرید نظر نکند واجب نیست که او مرید گیرد و یا کلاه
دهد انگاه فرمود که ای درویش وقتی مسلمانی از پتهورا بان پتهورا بخلوص دل بخدمت شیخ
معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیامد بر نیت ارادت خواجه او را ارادت نداد
آن مرد باز گشت بر پتهورا آمد گله کرد پتهورا کسان فرستاده که از کجاست که بخدمت شیخ او را
بمریدی قبول نمیکنند بگویند که سبب چیست گفتند که از سبب سه چیز کرد و هر کس آن سه چیز
از وی رفتنی نیست که بتقدیر ازل نوشته اند اول آنکه معصیتهای بسیار باقی دارد دوم از متابعان
قسمت ما کلاه بکسی دهیم که او بیش بیگانه سر فرود آرد سوم آنکه در لوح محفوظ نوشته دیده ام که او در
آخر از جهان بی ایمان رود نعوذ بالله منها همین که این سخن در سمع پتهورا رسید نفت شده
گفت که این درویش همه سخنها از غیب میگوید بگوئید تا از شهر برود چون این پیغام بخدمت
شیخ رسید تبسم کرد و گفت او را بگوئید میان من و تو سه روز مهلت است یا تو خواهی رفت
یا ما الغرض درین میان لشکر محمد شاه در اجمیر در آمد پتهورا را زنده گرفتند و آن مرد که مرید شدن
آمده بود خود را در آب غرق کرد و هلاک شد شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی فرمود که
پیر دعاگوی بود بعد از آن فرمود که ای درویش تا بدانی که مبادا درویش یا پیر بر کسی
نفس زند که از جانگی عالم برافتد انگاه فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین
بختیار قدس الله سره العزیز که بیست سال در صحبت شیخ المشائخ معین الدین بودم و درین بیست سال
در خلا و ملا بودم وقتی ندیدم که بر کسی نفت شده مگر روزی آنچنان بود که در مجلس ایشان
روزی می گذشتند مریدی بود ایشان را شیخ علی گفتندی شخصی او را گرفته بود که
سیم از آن من وادی داری بده خدمت شیخ بر سر وقت او رسید هر چند او را منع کرد آن شخص
نشنید شیخ نفت شد ردای مبارک خود بر کتف کرد و بر زمین زد پر از دینار زر سرخ
گشت گفت برگیر آن مقدار که از آن تست آن شخص خواست زیادت گیرد از حق خود دست
او خشک شد فریاد کرد که توبه کردم شیخ سر پس کرد گفت الهی دست بدو باز ده در حال همچنان
که بود شد انگاه فرمود که ای درویش وقتی بخدمت شیخ معین الدین سنجری قدس الله
سره العزیز با جمیع یاران نشسته بود شخصی بخدمت خواجه بیامد التماس ارادت کرد و آن شخص
بقصد هلاکت شیخ آمده بود همین که آن شخص روی بر زمین آورد شیخ هر بار بجانب

سید بتبسم شکر دو فرمود که درویش کسی که بر درویشان بیاید از برای صفا آید یا از برای
جفا پس شما که آمده اید ازین دو نیت یکی اختیار کنید و حسن عقیده و ران راست کنید همین که شیخ این
سخن بگفت برخاست اقرار کرد و آن کارد که از برای هلاکت خدمت شیخ آورده بود برون انداخت
و ارادت آورد انگاه آن شخص چنان راسخ شد که در هر کاری که مشکل در دین بودی شیخ او را
فرمودی از شکستن نفس او آن کار بدل و جان بنفاذ رسانیدی آخر چون کار او بکمالیت رسید
چهل و پنج حج بگزارد و آخر همان جا سر نهاد و مدفن او میان مجاوران خانهٔ کعبه شد انگاه فرمود
که ای درویش آنکس را که سعادت ازلیست همچنین بود که آن شخص شد که او بقاعده و عقیده بخدمت
شیخ نه آمده بود چون آن روز شیخ در صفا بود در سینهٔ او بنظر صفا دید حجابه کدورات و جفای او را صیقل
داد بر فور آن شخص برخاست روی بر زمین آورد و فریاد کرد از جانب من نیز صفاست
در زمان او ارادت آورد و بشرف بیعت او مشرف گشت انگاه فرمود که ای درویش وقتی
آینده بر دعاگوی آمده بود از و شنیدم که مرید در همه کارها راسخ باید تا فردای قیامت از روی
پیر شرمنده نماند انگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز در عهد خویش
می لولید در حسن عقیدهٔ بادشاهان که وقتی بادشاهزاده بود از غایت راسخ و صلاحیت تمام و جمال
کشف بود و حسن عقیده داشت روزی در منظر خود نشسته بود چنانچه از انجا نظر بجانب پایگاه میکرد و حرم
او نیز در پهلوی او نشسته بود چنانچه از انجا نظر بحبشی که در پایگاه بود افتاده چنانکه درین میان
آن بادشاهزاده طرف آسمان نظر کرد و دیری چشم آن طرف داشت انگاه طرف پایگاه دید
باز نظر جانب بالا داشت و تا دیر جانب آسمان بدید انگاه طرف حرم خود بدید و بگریست حرم او چون
این ماجرا بدید گفت چه بود که تو جانب آسمان دیدی باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من
دیدی بگریستی بادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او الحاح بسیار کرد
او گفت بگویم دانا و آگاه باش آن ساعت که نظر من بر لوح محفوظ افتاده آنجا نام من از میان زندگان
پاک کرده اند من دانستم مرا رفتنی پیش آمد باز دیدم بر جایگاه من که نشسته دیدم حبشی که در پایگاه است
او خواهد بود و تو در حبالهٔ او در خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این سخن شنید با او گفت
اکنون تو چه خواهی کرد و چه می اندیشی بادشاهزاده گفت من چه خواهم کرد هر چه خدای تعالی
حکم کرده است همان باشد و من بدان رضا دادم انگاه حبشی را طلبید جامه که خود پوشیده بود او را
داد و او را ولی عهد کرد انگاه او را لشکر داد و او را لطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا در تبع او روان کرد

حبشی همچنان بحکم او روان شد انگاه تمام گرد دشمنی که او بجد او برانگیخت و اموال آورد و با حصول غرض
بازگشت آن شب که او بخدمت بادشاهزاده آمد دوم روز بادشاهزاده وفات یافت در انچه حبشی
لشکر رفته بود چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که همه مطیع او شده بودند الغرض چون بادشاه نقل کرد آن
ملک بر حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حبالهٔ او در آمد انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم از دنیا رحلت فرمود چندین هزار مسلمانان مرتد شدند تا بخدمت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه پیغام کردند که اگر زکوة از ما بر گیری ما بر اسلام می باشیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه یاران را طلبید مشورت
کرد بعضی گفتند اگر خلیفه با ایشان مسامحت میکند خالی زکوة بر گیرد تا ایشان از اسلام بر نگردند مصلحت نیک
باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه تیغ کشید و گفت انچه حق خدای است اگر عقالی که پای شتر بدان
بر بندند کمتر دهند بر این تیغ با ایشان حرب کنم این خبر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید گفت خلیفه
نیکو حکم کرد اگر او رضا دادی که زکوة بر گیرد بدین نوع جملهٔ احکام شریعت برخاستی انگاه شیخ الاسلام
فرمود و روی سوی مولانا نظام الدین بداونی کرد فرمود چندین درویشان بر دعاگوی آمدند چون
پیوند کردند البته ازان اقرار خود نگشته اند مگر مولانا نظام الدین تا بمن پیوسته است بدان مزاج و نیت
که مدتست هیچ ازان قاعده نگشته است و تا خواهد بود ذره از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیادت مزید
خواهد شد همین که شیخ الاسلام درین باب شفقت فرمود مولانا نظام الدین بداونی برخاست روی
بر زمین آورد و خرقهٔ خاص و گلیم سیاه آن روز ایشان را عطا شد و این سخن هم گفت که از مریدان من مولانا
نظام الدین عالم گیر است و از مریدان مولانا نظام الدین تا انقراض عالم کمی نباشد و همه عالم مولانا حضرت
نظام الدین بگیرد همین که خدمت شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست درون رفت خلق و دعاگوی
بازگشتند مولانا نظام الدین هم در جماعت خانه ماند الحمد لله علی ذلک

فصل شانزدهم سخن در ذکر بوسیدن دست بزرگان افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا
نظام الدین بداونی و مولانا یحیی غریب و شیخ برهان الدین غریب عرف هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی
و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت
رسول علیه السلام است و سنت انبیاء پیشین امت هر که دست مشائخ با تعظیم تمام بوسد حق تعالی او را
چنان از گناه پاک گرداند گوئی امروز از مادر زاده شده است بعد ازان فرمود که ای درویش مشائخ
و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان اینست که گرد درین مغرور سی دست رسد
تا نکبد بکبر آمیزیده گردیم انگاه فرمود که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت رسول صلی الله علیه

وسلم است و سنت پیغامبران پیغامبران پیشین علیهم السلام پس ای درویش رسول علیه السلام رسم این بوسیدن بیش
ازانکه کسی خدمت رسول را دست دهد و یا سلام کند رسول علیه السلام همه را پیش ازان سلام کردی و دست بگرفتی
انگاه فرمود که ای درویش وقتی امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت چندین کرت و مرات خواستم باشد وقتی
پیش ازانکه رسول صلی الله علیه وسلم را سلام کنم یا دست بگیرم میسر نشد انگاه فرمود که ای درویش خدمت
خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز را رسمی بود هر جا که در محلتی و یا جمعیتی گذشتی تا دست همه بوسیدی
ازانجا نگذشتی و دعای خیر ازهمه طلبیدی انگاه فرمود که ای درویش مردم چون از نماز فارغ
میشوند دست یکدیگری بوسند و می جنبانند چنانکه گناه ازایشان میریزد چنانکه برگ درخت که
در وقت خزان ریخته می شود بعد ازان فرمود که ای درویش دست بزرگان و مشائخ که می بوسند
از برای برکت و خیر دین و دنیا است انگاه فرمود که ای درویش وقتی سنجر را در خواب دیدند پرسیدند
خدای تعالی با تو چه کرد گفت در هر معامله که در دنیا کرده بودم از نیک و بد پیش من داشتند کار بجای کشید
که فرشتگان غیب را فرمان شد که جانب دوزخ روان کنند هم درین بوده اند که فرمان آمد که فلان
روز دست خواجه شریف حاجی در مسجد دمشق بوسیده بودی از برکت دست بوسیدن او ترا
بیامرزیدم انگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت چندین گناه گاران را از برکت بوسیدن
دست بزرگان خواهند آمرزید و ایشان را از دوزخ خلاص خواهند داد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی یوسف حجاج را بعد نقل او در خواب دیدند پرسیدند کیف حالک ای یوسف حال چیست گفت
در موضع هلاکتم اما امید این ست که خواهند آمرزید پرسیدند از کدام نیکی امیدواری گفت
درین داشته اند که در فلان روز در مجلس خواجه حسن بصری رضی الله عنه باعزاز دست گرفته بودی
و بوسیدی ترا در ان کار عفو خواهیم کرد و مغفور خواهی شد انگاه فرمود که ای درویش آن روز
که خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز از مسجد جمعه برون آمدی اصحاب ایشان حلقه کردی
از بسیاری خلق دست مبارک ایشان آویزان بودی هر که آمدی دست مبارک ایشان بوسیدی
و باز گشتی و فرمود در آثار اولیا نبشته و بدیده ام بزرگی قسم رانده است هر که در دنیا دست بزرگی یا
شیخی بوسیده است حقیقت او از جهان آمرزیده شده است زیرا که دست مشائخ دست رسول است
علیه السلام هر که دست مشائخ بگیرد همچنین باشد که دست رسول خدای گرفته باشد انگاه شیخ
الاسلام فرمود امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس نشسته بودی آن زمانکه آینده
بیامدی برخاستی و دست او بگرفتی و آن زمان که از مجلس برخاستی مثل آن کردی انگاه فرمود

که ای درویش مهتر داؤد علیه السلام چون در مسند حکم باز دادی برای داد و عدل و مظلومان را بانصاف
رسانیدی و هر که از بزرگان بنی اسرائیل بر ایشان بیامدی خود برخاستی از مسند ایستاده شدی
دست ایشان بوسیدی بنشستی و روی سوی آسمان کردی و گفتی خدایا برکت دست بوسیدن ایشان
دادی در عصمت خویش نگاه دار پس ای درویش اگرچه انبیا همه در عصمت خداوند
بوند البته برکت دعا خیر در باب خود مطلبند و میگویند آنچه برکت دست بوسیدن ایشان
بیامرزی انگاه فرمود که ای درویش آن روز که مهتر یعقوب صلوات الله علیه وسلم را با مهتر
یوسف ملاقات شد در گذر راه بایستاده شدند هر که از آیندگان دران راه میگذشت دست
ایشان باعزاز و اکرام می بوسیدند و میگفتند که این چه حالست تا دیدار یوسف حق سبحانه تعالی روزی
کند از برکت بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعای خیر ایشان انگاه فرمود که ای
درویش خواجه کائنات هر صبحی بر پیرزالی برفتی گفتی ای زال محمد را بدعای خیر یاد
دار پس ای درویش در جملگی موجودات که در عالم خدای پیدا گردانید از محبت محمد
علیه السلام و از محمد علیه السلام عزیزتر کسی نبود که او برای خود نیز خیریت و دعا طلبید امت
پس ما را و شما را اولیتر است که دعای خیر از دست بوسیدن بزرگان بطلبیم انگاه فرمود ای
درویش رسول علیه السلام چون در راهی بگذشتی اگر از پیری در راه ملاقات شدی از و
یک قدم پیشتر نرفتی از سبب حرمت موی سپید او آن زمان که آن شیخ میخواستی دست مبارک
رسول علیه السلام ببوسیدی بر فور دست او بگرفتی انگاه فرمود که ای درویش وقتی
جوانی مست در کوچه میگذشت و خواجه ابراهیم ادهم پیش آمد بر فور آن جوان در پای
خواجه ابراهیم ادهم افتاده و باعزاز و اکرام بر دست مبارک او بوسه داد و باز گشت الغرض همدران
شب آن جوان در خواب دید خود را که در بهشت می خرامید عجبی درد پیدا شد که من گناه گارم
این دولت مرا از کجا گفتند همچنین ست که تو میگوئی اما دیروز دست دوست من بگرفتی و او را
از برای رضای ما عزیز داشتی ترا در کار او بیامرزیدم آن جوان ازان خواب بیدار شد
بر خواجه ابراهیم بیامد و تائب شد انگاه فرمود چون عنایت حق در آید صد هزار عاصی را بیک
ذره رحمت خود بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد و فرمود که درویش آن زمان که خواهد دست
یکدیگر بوسند هزار در هزار رحمت بر ایشان فرود می آید همین که از دست بوسیدن یکدیگر فارغ
می آیند آن جملگی رحمت بر ایشان انثار میگردد بعد ازان فرمود که ای درویش در سلوک

آمده است که اهل تصوف در جماعت خانه خود منتظر نشسته باشند تا کسے بیاید ما دست او ببوسیم اگرچه
تلاوت نشسته باشند ومشغول وران انگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره
العزیز بر سر سجاده مشغول بودے آن زمان که کسے بیامدے ترک تلاوت گرفتے دست او بوسیدے
وبا او در حکایت شدے وبدان حکایت صاحب حاجتے که او آورده بودی روا گستردی انگاه چون او بازگشتی
خواجه باز بتلاوت مشغول شدے بعد ازان فرمود که اے درویش صاحب سجاده وبزرگان که
در تلاوت می باشند ایشان را واجبست چون آینده بیاید ترک اورا بگیرد وبا او مشغول گردد
زیراکه در مذهب سلوک آمده است که مشغول شدن با حاجتمندان فاضل تر از اوراد وجز
آن است زیراچه هر سال ثواب در کار حاجتمندان مشغول شدن بنویسند انگاه فرمود که ای
درویش ابوسعید بر در بزرگے از بزرگان مکه بحاجت رفته بود باشد که آن بزرگ در اوراد مشغول
بود ابوسعید بے غرض باز گشت در مجلس رسول علیه السلام بیامد از حد خراب وخاطر پریشان
چون رسول علیه السلام مکرم واهل دل بود بنور رسالت در دیده فرمود که چرا خاطر متغیری گفت
یا رسول الله حاجتے داشتم بر در فلان بزرگ رفتم او در اوراد مشغول بود من بے غرض باز گشتم
بعد ازان رسول فرمود بران واجب بود که در کار حاجتمندان مشغول شدی زیراچه الصاحب ورد را
واجب بود که ترک اوراد گرفته در کار تو مشغول شدی وکار تو آخر رسانیدی تا در ورد مشغول شدی
انگاه فرمود که اے درویش آن زمان که خواجه شبلی در تلاوت مشغول بودی و آینده بیامدے بر فور
با او مشغول شدی وتا آن زمان که نشسته بودی وقت آمدن ورفتن با خلق بماندے بعد ازان
فرمود که ای درویش خواجه شمعون محب رحمة الله علیه گفت که چگونه بوده که عرش خدائے
هر بود او بیاید حجابے اوورون باشد وکار بر اندازه ما طاقت آن تمام نکند پس اے درویش
مراد خواجه شمعون از عرش همین دل مومن داشتن است که در حدیث آمده است قلب المومن
عرش الله تعالی یعنے دل مومن عرش خدای است عز وجل بعد ازان فرمود که ای درویش
وقتی سلطان ناصر الدین علیه الرحمة والغفران طرف ملتان عزیمت فرموده بود چون در اجودهن رسید
خود بزیارت دعاگوے آمد وانچه شرط خدمت بود بجا آورده باز گشت انگاه که از آمدن ورفتن
خلق عاجز شدم خواستم عزلت کنم از بسیاری خلق باز در خاطر گذشت که خواجگان بار چنین
نکرده اند اما سنت ایشان این است که دست همه را داده اند الغرض بامی بود بالاے آن
بام رفته می نشستم هر دو دست خود را فرود میگذاشتم خلق می آمد دست دعاگوی مصافحه میکرد

از بسیارے که می آمدند در روزے ده پیرهن از گردن دعاگوے میبردند همه ذره ذره میکردند وآن
جامه را می بردند دعاگو در حسن عقیده ایشان در تعجب می بود که زهے عقیده ایشان بعد ازان
روز جمعه بود دعاگوے در نماز جمعه برفتم وباز آمدم از انبوهی خلق عاجز شدم وملول گشتم چنانچه فراشی بود
بیامد پاے دعاگو بکشید دعائے گیے را خوش نیامد بر خوش آن فراش گفت که شیخ فرید شکرانه
خدائے تعالی بجا آر بازین همه که صد هزار همچو خودی محتاج بپاے بوس تو آرزو دارند انگاه این سخن او
دعاگوے را ازحد بسیار پسندیده افتاد که در نیک وخوب گفته است بعد ازان فرمود که اے
درویش این کس در حضرت خدای تعالی عزیز است بحقیقت پندار که او در میان خلق نیز عزیز است
بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے شنیده ام از زبان پیر خویش خواجه قطب الدین بختیار
اوشی قدس الله سره العزیز که من جانب خانه کعبه بودم در روز طواف بزرگے بود من وآن بزرگ
در طواف بودیم آینده بیامد سلام گفت وآن بزرگ بر فور اورا دست داد مرا عجبی آمد که واجب نبود
چرا کرد بر فور روے جانب من کرد گفت وقتے از رسول علیه السلام شنیده ام همچنین کرده است
ومن نیز همان کردم بعد ازان فرمود که اے درویش دعاگوے بعد از هفته یا دو هفته بخدمت
پیر خود برفتمے برخلاف شیخ بدر الدین غزنوی وعزیزان دیگر که ایشان پیوسته حاضر بودندے
انگاه فرمود که اے درویش چون وفات شیخ خواجه قطب الدین نور الله مرقده نزدیک شد
بزرگے بود که اورا تمنائے آن بود که در مقام نشیند الغرض در آنکه خواجه قطب الدین نور الله مرقده
نقل خواهد کرد فرمودند که این عصا ونعلین چوبین وجامه بشیخ فرید یعنے بدعاگوے بدهید الغرض
شبے که خواجه قطب الدین نقل خواهد کرد این دعاگوے در هانسی بود همان شب پیر خود را
در خواب دید که اورا بحضرت عزت می برند چون روز شد دعاگوے از هانسی روان شد چهارم
روز در شهر رسیدم قاضی حمید الدین ناگوری آن جامه وعصا ونعلین بر دعاگوے آورده من دوگانه
نماز گذاردم وآن جامه پوشیدم در خانه خواجه سه روز بودم باز طرف هانسی روان شدم سبب
روان شدن دعاگوے آن بود که سرهنگام نام یارے بود واو از هانسی آمده بود مگر دو سه
روز بر در خانه خواجه قطب الدین بیامد دربان رها نکرده چنانچه روزے دعاگوے از خانه
بیرون آمد آن سرهنگام بیامد در پاے من افتاده بگریست دعاگوے گفت چرا میگری
گفت سبب آنکه شما در هانسی بودید شما را آسان دیدمی این ساعت دیدن شما دشواری
شده است همان ساعت با یاران گفتم که باز به هانسی خواهیم رفت حاضران گفتند که

خواجه قطب الدین شمارا این مقام فرموده است تو چرا می روی دعاگوی گفت خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز نعمتی بمن داده است که در شهر همان است و در بیابان همان بعد ازان فرمود
که ای درویش مقصود ازین حکایت این بود که همه حال دست بزرگان و مشایخ باید بوسید باشد که دست
این کس بدست مغفوری برسد این کس بر دست او آمرزیده گردد همین که شیخ اسلام این حکایت تمام کرد
بدوان برخاست در درون رفت و دعاگوی و خلق بازگشت الحمد لله علی ذلک

فصل هفتدهم سخن در ذکر طائفه رفته بود که در ذکر حق مستغرق باشند دولت پایبوس حاصل شد مولانا
بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بداونی و مولانا یحیی و شیخ جمال الدین هانسوی و عزیزان دیگر
بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر طائفه افتاده بود که بیاد حق مستغرق باشند بر لفظ مبارک راند که ای
درویش در سلوک و مذهب تصوف آمده است که هر که در یاد حق نیست او از ما نیست زیرا که
آن زمان که دم یک ساعت از یاد حق باز می ماند اگر او بداند که دران وقت از وجه سعادت تا
بکجا رفته اند تا او بباشد یک زمانی از یاد حق خالی نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش بالله که ایشان هم
وقت در یاد حق مستغرق اند اگر دران وقت هزار تیغ بران بر سر آنها برانند آنها را خبر نباشد انگاه
فرمود که ای درویش وقتی یکی از درویشی درخواست کرد آن ساعت که ترا با حق مشغولی باشد
اگر از من یاد آید دعا بکنی آن درویش آغاز کرد و اے بران ساعت که از من ترا یاد آید و از حق باز
مانم بعد ازان فرمود که اے درویش آن زمان که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره
العزیز در یاد حق مستغرق شدے چنان در عالم تحیر مشغول گشتے که یکسال و دو سال هم دران عالم بودے
و خبر از خود نداشتے بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے شیخ معین الدین سنجری قدس
الله سره العزیز بیاد حق مشغول بود و عالم بلا الحضور مبارک داشته که ازین بلا الخلق منزل می کنیم آمده
بیامد و تو امر بدان خواجه بوده باشد که گله از دست والی ولایت میکرد گفت والی مرا از شهر بیرون
میکند خدمت خواجه پرسید که او کجاست گفت در میان رفته است فرمود اسپ او خطا کرده
است عجب باشد اگر زنده بود چون این سخن از زبان خواجه بیرون آمد شنیده شد
که آن والی از اسپ خطا کرده بود بر جاے بمرد بعد ازان فرمود که اے درویش این زمان
که صاحب حال در وقت خود با حق مستغرق میگردد این هر دو عالم بحضور او میدارند عالم بلاد
عالم النعمت پس بدان وقت هر کرا النعمت روزی است او را النعمت میدهند و کسی را که بلا نصیب
است او را بلا میدهند پس ای درویش عاقل کسے است که در آن وقت خود فرود آید و مزاحمت نماید

که داند تا چه از زبان ایشان بیرون آید بعد ازان فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه قطب الدین بختیار
اوشی در وقت خود حاضر بودے ذکر بسیار بکردی چنانچه آن زمان بسیار شدی بیفتادے یک شبانروز
بر سر مصلا افتاده بودی که خبر خویش نداشتی بعد ازان فرمود که اے درویش اهل تصوف هیچ دلی را
زنده نمی گیرند مگر دلے را که در ذکر حق مستغرق است و یک زمان از یاد حق خالی نیست انگاه فرمود که ای
درویش وقتے واصلی در ذکر حق غافل شد دران شهر ندا بر آمد که فلان صوفی در جهان زنده نماند و نقل کرد
خلق آن دیار بر حکم ندا بر در آن واصل شدند چون ازان حال تفحص کردند آن واصل زنده بود خواستند
که باز گردند آن بزرگ ایشان را پیش خود طلبید و فرمود که معنی آن ندا برحق بود زیرا که من همه وقت
در یاد حق می بودم اما بدین روز یک ساعتے از یاد حق باز ماندم ندا در دادند که فلان بن فلان نماند بعد
ازان فرمود که ای درویش دل کسانیکه همیشه از یاد حق غافل اند مرده است زنده نیست زیرا که
اهل تصوف دلی را که از یاد حق غافل ببینند او را زنده نشمرند گویند اگر دل او زنده بودے
هرگز از یاد حق غافل نبودے بعد ازان فرمود که اے درویش بزرگے بود آن زمان که او را
حالے پیدا شدے چنان مستغرق در یاد حق بودے که اگر او را دران وقت ذره ذره گردانیدندے
خبر از خویش نداشتے چنانچه مے آرند آن زمان که ملجم بدبخت عهد کرد که علی رضی الله عنه را هلاک کنم
هر کسے گفتند نه تو و نه هزار همچو تو او را هلاک توانند کرد مگر وقتے که او در نماز بود و یاد در ذکر حق پس
ملجم بدبخت همین در خاطر کرد تا بیامد چنانچه روزے امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود و حضور
حق چنان مستغرق گشته که خبر از خویش نداشت ملجم بدبخت در آمد کتاره که بر دست داشت درون
شکم از راستا علی رضی الله عنه راز و امیر المومنین علی در نماز بود آن زمان که از نماز فارغ شد خود را دید
در خون یکی شده پرسید که حال چیست گفتند شما در نماز بودید که ملجم بدبخت کتاره راستا شما را بزد
علی رضی الله عنه گفت الحمد لله کتاره زود در چنان وقت که ما در ذکر حق بودم و خبر از خویش نداشتم
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتے بزرگے را در وی لها تو ر دیده بودم آن زمان که در یاد حق مستغرق
شده برفور برخاستی ببازار در آمدے تنورے که از نان خالی شدے و گرم بودے با انگشت سوزان بودے
درون او برفتی بنشستی بعد یک زمانی بیرون آمدے روان شدے که ذره از وجود مبارک ایشان
سوخته نشدے همین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست در درون رفت الحمد لله علی ذلک

فصل هیزدهم سخن در ذکر علما و مشایخ و خدمت کردن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد
شیخ بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بداونی و شیخ جمال هانسوی و درویشان دیگر حاضر بودند

سخن در بزرگی علما و مشائخ میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش از رسول علیه السلام مرویست و
در حدیث آمده است من احب العلم والعلماء لم یکتب خطیئة هر کرا دوستی علم و علما در خاطر بود گناه
بروی نبشته نشود آنگاه فرمود که ای درویش صدق محبت متابعت حق است چون کسی را بر ایشان محبت شد
هر آئینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین شود گناه او ننویسند آنگاه فرمود
که ای درویش وقتی مردی عزیز روان شد تا در دهلی رود بخدمت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز تائب شود در اثنای راه مطربه برابر ایشان قدم نهاده هم در راه شدند
و آن مطربه بسیار در بند آن بود که با این مرد تعلقی کند چون مرد نیت صادق داشت
هیچ بدان زانیه میل نکرد تا در منزل رسید در آن منزل چنان افتاد که آن مرد و زن در یک
گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد نشست چنانچه میان ایشان حجابی و مانعی کسی
نبود مگر درین حال اندک مایه میل آن میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد در حال
مردی را بدید که بیامد طبانچه بر روی او بزد و گفت بخدمت فلان پیر به نیت توبه کردن میروی
این چیست آن مرد بر فور توبه کرده پس جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت خواجه قطب الدین
رفت اول سخن او که گفت این بود که خدای ترا آن روز قوی نگاهداشت آنگاه فرمود که ای
درویش مردی را نیز همین معامله بود چنانچه آن مرد بر نیت ارادت از دهلی در اجودهن بر دعا
گوی می آمد با زنی در اثنای راه ملاقی شده خواست تا او با زن دست درازی کند
یا سخنی گوید ناگاه دید دستی پیدا شد طبانچه بر روی زد گفت بر نیت ارادت کسی میروی و
ما جرا این میخواهی که بکنی الغرض چون آن مرد بخدمت دعاگوی پیوست اول سخن دعاگو با او این بود
گفت دیدی خدای تعالی ترا از آن بلا چگونه نگاهداشت آنگاه فرمود که ای درویش
دوستی علما و مشائخ دوستی رسول خدای است عز و جل پس ای درویش هر که هفت روز
خدمت علما کند همچنان باشد که هفت هزار سال عبادت مر خدای را کرده است آنگاه فرمود که
ای درویش ابلیس لعین همه را فریب تواند داد مگر بر علما و مشائخ زیرا هیچ فاضلتر از دوستی علما و
مشائخ نیست آنگاه فرمود که ای درویش یکذره محبت علما و مشائخ خرمنهای معاصی را بسوزد و
ناچیز گرداند اما دلی که در محبت علما و مشائخ مستغرق بود آنگاه فرمود که ای درویش علما میراث داران
انبیا اند و مشائخ برگزیدگان حق اند پس ای درویش اگر برکت علما و مشائخ در جهان نبودی
هر روز هزار بلا بیش از آسمان منزل شدی بر خلق از شومت و معصیت ایشان پس ای درویش

رسول

رسول علیه السلام از این دو طایفه میان امت خود مفاخرت کرده است اول از علما دوم از مشائخ که ایشان
ستون دین اند پس هر که دست در دامن ایشان زد او از جمله عذاب و از عقوبات قیامت برست آنگاه
فرمود که ای درویش در حدیث آمده است که فقیهان عالم بهتر اند از هزار عابد که همه شب قیام کنند و همه روز
روزه دارند و عبادت یک روزه عالم برابر باشد با عبادت چهل ساله عابدی که عالم نباشد آنگاه فرمود
که ای درویش این زمان که از عالم علمای و مشائخ نقل میکنند هر چه که در آسمان و زمین است بر وی
میگریند زیرا چه حیات زمینیان در حیات علما و مشائخ متعلق است پس هزار وای بدان شهری
و موضعی که در آن علما و مشائخ نیست پس آنگاه فرمود که ای درویش چون از آسمان بلاها منزل
می شود در آن شهر کمتر منزل می شود که علما و مشائخ میباشند همچنین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بجانب
درون رفت در نماز مشغول شد خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل نوزدهم سخن در امساک باران افتاده بود دولت پایبوس میسر شد مولانا نظام الدین بداونی
و مولانا بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام که امساک باران که در جهان می آید از شومت گناه
اینکس آنگاه فرمود که ای درویش آن زمان که در عالم امساک باران می شود خلق را و بندگان
خدای را واجب است که بدعا و صدقه و عبادت مشغول گردند که حق سبحانه و تعالی به برکت دعا و عبادت
ایشان باران فرستد وقتی در مقامی امساک باران شده بود چنانچه در زمین هر جا که کشتی بود خشک گشت
و خلق در هلاکت افتادند پس همه خلق جمع شدند بر خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه و توجه کردند که شما را
دعای باران می باید خواند خواجه ذوالنون فرمود که خلق در نمازگاه جمع شوند بحکم اشارت خواجه حاضر شدند خواجه
ذوالنون مصری بر منبر برآمد دعای باران بخواند روی سوی جانب آسمان کرد و گفت اگر درین جمع برکت قدم کسی است
باران با رحمت فرست همین که خواجه این سخن بگفت چندان باران شد که هفت روز آب در شهر کم نشد آنگاه
فرمود که ای درویش وقتی در دهلی امساک باران شده بود بزرگی بود او را شیخ نظام الدین ابوالموید گفتندی
خلق رخ بدو کردند که دعای باران بخوان بر سر منبر برآمد دعای باران بخواند بعد از آن روی سوی آسمان کرد گفت
بار الها اگر تو باران نفرستی پس من در هیچ آبادانی نمانم این گفت و از منبر فرود آمد حق تعالی چندان باران
فرستاد که آن را حد و نهایت نبود بعد از آن خدمت خواجه قطب الدین با او ملاقی شد و از این سخن
با او گفت که مارا در حق تو اعتقاد بود و میدانستم که ترا با حق تعالی نیاز است اما این چه گفتی که اگر باران
نفرستی من در هیچ آبادانی نمانم اگر نمی فرستاد توجه میکردی شیخ نظام الدین ابوالموید گفت میدانستم که خواهد فرستاد

خواجه قطب الدین گفت از کجا دانسته گفت مرا وقتی با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش سلطان شمس الدین برای زبردست نشین نزاعی رفته بود من سخنانی گفته بودم او گفته شده بود از انچه مرا دعاء باران فرمود من بر سر روضهٔ سید نور الدین مبارک رفتم گفتم که مرا دعای باران فرمود تو از من کوفته شدی اگر تو با من آشتی کنی من دعای باران بخوانم از روضهٔ مبارک آواز بر آمد که بر تو آشتی کردم برو دعای باران بخوان انگاه فرمود که ای درویش وقتی در بصره قحط افتاده و امساک باران شد بر خواجه حسن بصری رحمة الله علیه خلق رجوع کرد که اگر شما دعای باران بخوانید امید این باشد که حق تعالی باران رحمت فرستد چون بسیار الحاج کرد فرمود که فردا در مسجد جمعه حاضر شوید من دعای باران بخوانم چنانچه خواجه حسن بصری نماز جمعه بگزارد و بر سر منبر بر آمد دعای باران بخواند دستار و جبه در آستین ایشان بر من آورد و گفت الٰهی بحرمت این جامه که دست مبارک رسول علیه السلام برین جامه رسیده است باران رحمت بفرست هنوز این سخن نگفته بود چندان باران ببارید که هفت شبانروز از بصره آب کم نشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی در دهلی قحط صعب افتاده بود جمله مشائخ و خلق شهر بیرون آمده بودند دعای باران بخواندند شیخ نظام الدین بر سر منبر بر آمد و جامه از آستین بیرون آورد و روی سوی آسمان کرده جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد در زمان باران فی حال ببارید چون بخانه شیخ آمد از وی پرسیدند این چه جامه بود گفت دامنی والدهٔ من بود انگاه فرمود که ای درویش در شهری که امساک باران باشد باید در شبها ختم سورهٔ دخان بسیار خوانند همین که شیخ الاسلام مشغول شد خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بستم سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شهاب الدین بخاری و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش کرامت اولیا حق است چنانچه معجزه انبیا اما در سلوک آمده است فرض الله علی اولیاء کتمان الکرامة کما فرض علی الانبیاء اظهار المعجزة یعنی کسی که کرامت پیدا کند ترک فرض کرده باشد انگاه فرمود که ای درویش خواجگان ما سلوک را پانزده مرتبه نهاده اند پنج مرتبه از ان کشف و کرامت است پس ای درویش اگر سالک بهمدرین مرتبه خود را کشف کند روا نباشد سالک درین راه می باید بود در هر پانزده مرتبه برسد انگاه کشف کند روا باشد بعد از ان فرمود که ای درویش از خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره العزیز پرسیدند که مردم چگونه دانند که کامل شد و در مرتبهٔ سلوک بتمام رسید فرمود آن زمان که این کس بر مرده دم زند و آن مرده بفرمان خدای زنده شود حقیقت بدان که کجا لیت

رسید

رسید انگاه فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره العزیز هم درین محل فوائد مسفر بود که عورتی زال گریه کنان در آمد و روی بر زمین نهاده گفت یک پسری داشتم بادشاه بی گناه بر سر دار کرده است همین که زال این سخن عرضداشت خواجه قطب الدین برخاسته عصا بدست گرفت و اصحاب برابر او بیرون آمدند زال پیش شده میرفت چنانچه رسیدند بر سر پسر زال خواجه ایستاده و خلق از عالم هندو و مسلمان حاضر بودند خواجه گفت الٰهی اگر این را بادشاه بی گناه بر سر دار کرده است این را زنده گردان هنوز خواجه این تمام نکرده بود که پسر زال زنده شد و روان گشت آن روز چندین هزار در هزار هندو و مسلمان شدند بعد از ان خدمت خواجه قطب الدین روی سوی اصحاب کرد و گفت کمالیت مرد بیشتر ازین نیست که درمیان خواجگان است انگاه فرمود که ای درویش دعاگوی را والده بود از حد بزرگ و صاحب کشف و کرامت چنانچه وقتی در خانهٔ ما دزد در آمده بود همه خفته بودند مگر والده دعاگوی بیدار بود و بحق مشغول بود چون دزد در آمد کور شد نتوانست که بیرون آید آواز داد اگر درین خانه مرد است پدر و برادر من است و اگر عورت است مادر و خواهر من است هر که هست سیدانم مهابت او مرا کور کرده است باید که مرا دعا کند تا به برکت او چشم من روشن شود و بینا گردد من توبه کردم پیش باقی عمر دزدی نکنم همین که والدهٔ این دعاگوی شنید دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز شد والدهٔ دعاگوی با هیچکس نگفت ساعتی شد مردی را دید با سبد حجرات بر سر کرده و اهل خود آورده تا مسلمان شوند و از دزدی توبه کردند انگاه فرمود که ای درویش هم درین محل بر لفظ مبارک راند وقتی رسول علیه السلام و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه جانب کوه رفته بودند آنجا عبد الله مسعود گوسپندان می چرانید رسول علیه السلام آنجا رسید از وی قدری شیر طلبید او جواب داد که من امینم چگونه دهم ابوبکر صدیق گفت که این حضرت رسالت است من بیایم اگر قدری شیر بدهی چه شود گفت امانت دارم و اجازت نیست که من شیر بدهم بعد از ان رسول علیه السلام فرمود که گوسپندی بیار که نخلی بر وی نشسته باشد همچنان کرد گوسپندی بیاورد رسول علیه السلام دست مبارک خود بر پشت او فرود آورد چندان شیر در ان گوسپند پیدا شد که آنرا حد و نهایت نیست انگاه فرمود که راوی روایت کند تا آن گوسپند در حیوة بود هر روز پنج سیر شیر بداد وی از برکت دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی طرف غزنین مسافر بودم چنانچه بزرگی را در غاری دریافتم از حد بزرگ و مشغول بود دعاگوی درون غار رفته سلام گفت جواب سلام باز داد فرمان شد بنشین نشستم یکزمان بودم روی سوی من کرد

وگفت ای عزیز امروز سی سال است که درین غار می باشم و مسکن دارم قوت من از عالم غیب است اگر چیزے برسد میخورم و اگر نه هزار شکر کنم الغرض چون وقت نماز شد برابر ایشان نماز گذاردم و منتظر بودم آنکه روزه از چه خواهم کشاد درختے از خرما پیش بود آن بزرگ دست بدان خرما زد ازان درخت ده خرما فرو افتاد پنج خرما مرا داد و پنج خود ستاد آنرا تناول کردیم آب نبود پای مبارک بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد دعاگوے روی بر زمین آورد تا باز گرد دست زیر مصلا کرد پنج دینار سرخ دعاگوے را داد انگاه فرمود که اے درویش وقتے من و شیخ جلال تبریزے قدس الله سره العزیز در بداؤن رسیدیم روزے در دهلیز خانه نشسته بودیم مردے جغرات فروش خم که جغرات بر سر گرفته پیش در پیدا شد و این جغرات فروش از موضعی بود که نزدیک بداؤن است آنرا کهتم میگویند و اکثر مردمان قطاع طریق بسیار بودندے آن مرد یکے از ایشان بود الغرض چون نظر جغرات فروش بر روے مبارک شیخ جلال الدین تبریزے افتاده در لقیه اول دل او بگشت چون شیخ نیز در روے بدید گفت در دین محمد رسول الله چنین مردانند بر نور ایمان آورد و اورا علی نام کرد چون مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان آمد یک لک جیتل بوجه خدمتی بر شیخ آورد شیخ قبول کرد فرمود که این سیم را تو هم نگاهدار از انجا که خواهم فرمود بمصرف رسانی فی الجمله ازین سیم بهر کسے میبخشیدند یکے را چهل درم یکے را پنجاه درم یکے را بیست درم و باکم هر کرا اندک فرمودے تا قصد و پنج بیشتر هم بودے و از پنج جیتل کم ندادے تا چندگاه برآمد آن سیم بمصرف رسید یک درم بماند آن علی میگوید که در دل من گذشت که بر من یک درم بیش نمانده است و اول بخشش شیخ پنج درم است اگر کسے را چیزے خواهد فرمود من چه خواهم داد درین اندیشه بودم سائل بیامد سوال کرد شیخ مرا فرمود یک درم او را بده این علی حیران بماند چون شیخ جلال الدین ازانجا روان شد علی خواست تا برابر شیخ روان شود شیخ فرمود تو باز گرد هر چند که خدمت شیخ او را میگفت که باز گرد او بر سر لجاجت بود که برابر شیخ بیایم همین که لجاجت بسیار کرد که بیایم شیخ فرمود که مصلحت درین است که باز گرد زیراچه این شهر در حمایت تست همین که شیخ جلال الدین برفت علی باز گشت چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بهروان برخاست درون رفت خلق و دعاگوے باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بیست و یکم سخن در تعظیم داشتن پیر افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا یحیی غریب و مولانا نظام الدین بداؤنی و شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ برهان الدین هانسوی و چند نفر

درویش از اهل صفه حاضر بودند سخن در تعظیم داشت پیر افتاده بود یعنی بزرگی داشتن پیر سنت اهل سلوک است انگاه فرمود که اے درویش مرید را باید که هر چه پیر فرمان دهد از دل و جان بگیرد درین محل فرمود که اے درویش وقتے خواجه قطب الدین را پرسیدند که حق پیر بر مرید چند است گفتند که اگر همه عمر برابر پیر در راه حج رفت پیر برسر کرده برود هنوز حق پیر بجا نیاورده باشد انگاه فرمود که اے درویش برابر خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز بیست سال مسافر بودم در خلا و ملا چنانچه وقتے در بادیه رسیدم انجا پرنده پر نمی زد خدمت شیخ معین الدین شبانروز میان آنجا ان بیابان میرفت همچنان شنید که نزدیک آن بیابان کوهے است آنجا بزرگے می باشد مرا پیش طلبید دو قرص گرم از زیر مصلاے خود بیرون آورد برای من داد که برو سلام من برسان باز آئے همین که مراد بدید دور شد بمن پیش آن بزرگ رفتم سلام گفتم و آن دو قرص پیش آن بزرگ نهادم آن بزرگ یکے مرا داد و یکے برای افطار خود نگاهداشت و دست زیر مصلا کرد چهار خرما بیرون آورد و گفت که پیش شیخ معین الدین برسان همین که من جز یا بیاوردم بخدمت شیخ رسانیدم شیخ از حد شاد شد و خوشنود گشت بعد ازان فرمود که اے درویش فرمان پیر همچو فرمان رسول علیه السلام است پس هر که فرمان پیر بجا آرد همچنان باشد که فرمان رسول علیه السلام کرده باشد بعد ازان سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است از رسول علیه السلام للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند اللقاء ربه یعنی چون صائم روزه تمام بکند او را این دو فرحت حاصل می شود الحمد لله که این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت او شدم بعد ازان فرمود که اے درویش هر طاعتے را جزا اے است معین چون جزای صوم نعمت دیدار است هر آئینه صائم با تمام صوم شاد بود بامید آن نعمت فرحت یابد همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته برین حرف رسید سر در مراقبه کرده تا دیرے سر در مراقبه کرده بود بعد ازان برخاست ایستاده شد در عالم تحیر مشغول شد خلق و دعاگوے باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بیست و دوم سخن در ذکر رنج و محنت و مشقت افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا بهاء الدین غریب و مولانا نظام الدین بداؤنی و شیخ جمال الدین هانسوی و شش نفر صوفی از خانواده خواجگان چشت بخدمت حاضر بودند سخن در رنج و محنت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که اے درویش هر رنجے و محنتے که برین کس می رسد آن از ابتلائی که از کجاست که برین کس میرسد گوئے غیرت این کس است که در آن محل می باشد و بدان مشقت مبتلی

میشود و آنکس که سرا پا بر بطالت پیوسته باشد او را هیچ مکروهی نرسد که ازان باز دارد که خذلان آن او باشد
نعوذ بالله منها که او را رشته دراز داده اند بعد ازان فرمود که ای درویش عائشه صدیقه رضی الله
عنها من ازو شنیدم که میگفتی اگر خاری در پای من خلد بدانم که از کجاست انگاه فرمود که ای درویش
چون عائشه صدیقه رضی الله عنها را اتهام کردند در مناجات میگفت الهی من میدانم این اتهام از کجا
و از چه بر من نشسته است ازان پیغمبر رسول علیه السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک محبت میل بجانب من
هم داشت این قدر تهمت من ازان بود بعد ازان فرمود که ای درویش چون مردم را درد یا مشقت برسد
او دران درد چون صبر میکند حق تعالی خرمنهای معاصی را نیست و نابود میگرداند بعد ازان فرمود
که ای درویش درد و زحمت نیکو چیز است که این کس را از جمله گناهان پاک میگرداند زیرا که پاک کننده
گناهان زحمت است بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله
سره العزیز کرات این سخن بگفتی این همه سعادت از همه گناهان مکفر می شود بعد ازان فرمود که ای
درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز که وقتی بخدمت خواجه معین الدین
سنجری قدس الله سره العزیز حاضر بودم باشد که اندام مبارک او تنگ شده بود در مناجات شنیدم
که او صحت خود طلبید مگر آنکه الهی هر جا که دردی و محنتی است بر جان شیخ معین الدین سجزی نامزد کن
الغرض محلی بودم عرضداشت کردم که این چه دعاست که شما میکنید و این بلا و محنت و زحمت و بادرد و صعب
مبتلا میشوید فرمود هر که چنین دعا کند دلیل صحت ایمان اوست و از گناهان چنان پاک می شود
گوی از مادر زاده شده بعد ازان فرمود که ای درویش رابعه بصری رحمة الله علیها را رسم بود که
بارزوها درد و بیماری خواستی آنروز که بروی تپ یا بلائی دیگر نازل نشدی مناجات کردی و گفتی
الهی مگر این ضعیفه را فراموش کرده که امروز بلا یاد نکردی انگاه فرمود که ای درویش چون
خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز تپی یا دردی یا محنتی پیدا شدی شکرانه دران
شب هزار رکعت نماز گذاردی انگاه فرمود که ای درویش چون وقت صحت مهتر ایوب پیغامبر
علیه السلام نزدیک شد کرمی از اندام مبارک او بر زمین افتاده مهتر ایوب علیه السلام آن کرم را
برداشت هم دران مقام نهاده ازان مقامی که افتاده بود آن کرم چنان مهتر ایوب پیغامبر علیه السلام
نیش زد که مهتر ایوب نعره بزد و بیفتاد همچنان مهتر جبرئیل فرو آمد و گفت یا ایوب فرمان
می شود این کرم را فرمان شده بود که بیفتد و تو بی فرمانی کردی که او را برداشته در مقام او نهادی
پس هر که بی فرمانی کند سزای او این باشد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی

بخدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز حاضر بودم سلطان شمس الدین
انار الله برهانه وزیر خود را بر شیخ فرستاده تا التماس فاتحه و اخلاص کند وقت از دو قتی سلطان را
زحمت میشود تا از برکت فاتحه شما باشد که مرا صحت شود چون وزیر این عرضداشت بخدمت شیخ کرد
خواجه قطب الدین فرمود که برای صحت والی دهلی را فاتحه باخلاص بخوانید همین که حاضران فاتحه
خواندند روی سوی وزیر کرد و فرمود که برو نیکو شده است فاما این کس را در نفس مرضی می شود دلیل
صحت ایمان است و از گناه پاک می شود بعد ازان شیخ الاسلام انار الله برهانه این فوائد تمام کرد بگریست
و بر لفظ مبارک راند که ای درویش عشاق درین راه بلا را طعمه خود ساخته اند روزی که برایشان
بلا یا درد نازل نمی شود ماتم خود میدارند که امروز دوست از ما یاد نکرده و فراموش گردانیده
زیرا چه اگر فراموش نکردی البته ما را بچیزی یاد میکردی انگاه فرمود که ای درویش این
زمان که محبان را بلا و یا درد و بیماری مبتلا میگردانند شکرانه آن بلا هزار رکعت نماز میگزارند و
آن شکرانه یاد کردن دوست است پس ای درویش صادق در راه محبت کسی است
که او بآرزوها بلا و درد و بیماری برای خود بخواهد که یکی از اسرار و انوار الهی همیشه درد و محنت است
بر عاشق انگاه فرمود که ای درویش خواجه منصور حلاج یکسال زحمت تپ برداشت در یکسال
هیچ کس ندید که از عبادت وظیفه خود ذره نقصان کرده بلکه از وظیفه خود از طاعت زیاده کرد
بعد ازان فرمود که ای درویش اهل سلوک می نویسند که درد و زحمت و بلا مر عاشقان را
چون حلوا است که بوقت خوشی کودکان را بدهند تا خوشنود شوند پس ای درویش اگر درد بلا و
درد و محنت نعمت نبودی آدم صفی قبول نکردی اگر راحت بی نهایت در اندوه و غم
نبودی ایوب صابر دران صبر نکردی و اگر شوق و اشتیاق در درد بلا نبودی مهتر داود
علیه السلام با هزاران نیاز نخواستی و مجاهده قبول نکردی پس مثل این سخن گفت که ای
درویش جمله انبیا و اولیا و عاشقان با هزار آرزومندی بلا و درد و بیماری را از دوست
درخواست کرده اند و بر خود مرکب گردانیده پس ای درویش هر که در سلوک درین عالم
داخل است او از محبان خدای است و هر که درین عالم ذره درد ندارد حاشا و کلا که وقتی
بار یابد بعد ازان فرمود که ای درویش چون شیخ الاسلام این سخن را بر لفظ مبارک رسانید
چشم پر آب کرد و بگریست و این سخن بر لفظ مبارک راند که ای درویش ما مسافریم که سر بلا
نشسته ایم و این بلا دنیا است ناگاه بینی که بساط عمر ما بچیند و مقام و منزل در گور کنند همین که این سخن

بگفت برخاست و در عالم تحیر مشغول گشت پس این بود که از اسرار و النوادر و الفاظ دُرر بار شیخ الاسلام در مدت دوازده سال شنیده است درین مجموعه نبشته آمد اگر بعد ازین گوهر جان را حیات باقی باشد و هر چه از لفظ مبارک ایشان شنیده شود آن نیز مثبت کرده آید ان شاء اللہ تعالی الحمد للہ علی ذلک والصواب

خاتمة الطبع

ایزد یکتا را سپاس که مکونات هژده هزار عالم را بامضاے امر کن از پردهٔ نیستی بعالم هستی جلوه گر ساخت و بر حضرت محمد مصطفی صلوة و بر آل اطهارش و اصحاب کبارش تحیات که وجود باجودش علت غائی تکوین عالم و اساس چار ارکان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اتباع اینها مستحکم اما بعد بر ارباب خبرت و کیاست مخفی و محتجب مباد که همگی همت والانهمت بحر جود و سخا معدن حلم و حیا ابر کرم نوال سحاب مکرمت تمثال نامی نامور به نزدیک و دور جناب منشی نولکشور صاحب سی آئی ای لا زال بالاقبال والسرور پیوسته بدان مصروف که همواره رواج علوم و اشاعت فنون در چار سوی عالم رو بظهور آرد و کتاب جدید وقتاً فوقتاً مطبوع گردد چنانچه درین جزو زمان کتاب لاجواب و صحیفهٔ نایاب که از ارشادات حضرت شیخ الاسلام شیخ فرید شکر گنج رحمة اللہ و عارف کامل حضرت بدر اسحاق مرتب فرموده نامش اسرار الاولیا نهاده همین که کتاب مذکور نادر الوجود ست در طبع نخستین که مطبوع شده ارباب شوق بوفور خواهش دست بدست گرفتند اکنون بمزید استعداد صاحبان علم کتاب مسطور از اغلاطیکه در طبع اول مانده بتکمیل صحت بار چهارم بماه جنوری سنہ ۱۸[illegible] عیسوی بحد اهتمام منشی بهگونت پرشاد مهتمم مطبع بشهر کانپور زیب طبع یافته مقبول عالم گردید کتبه سید محمد ابراهیم عفی عنه



اکسیر ہدایت - ترجمہ کیمیاے سعادت مولوی محمد فخرالدین متخلص فخر لکھنوی نے حسب ایماے مالک مطبع ترجمہ نہایت عمدہ کیا ہے وحق تصنیف اسکا مطبع جناب منشی نولکشور صاحب کی ملک ہے -

مذاق العارفین - اردو ترجمہ احیاء العلوم عربی کامل درچہار جلد جسکو مولوی محمد احسن صاحب مدرس عربی بریلی کالج نے عمدہ ترجمہ کیا ہے -

تحفۂ درود ملقب بخیر الکلام مؤلفۂ مولوی منظور احمد صاحب -

رسالۂ کسب الانبیا اردو مصنفۂ جناب مولوی ظہور الحق صاحب -

شجرۂ طغراے اسماء دوازدہ امام ایجاد مولوی ہادی علی صاحب مرحوم ایک درخت کی شکل میں بصورت برگ و گل اسماء ائمہ معصومین کو نہایت خوب لکھا ہے امام باڑون اور مساجد مین نصب کرنے کے لائق ہے

مجموعۂ نود و نہ نام - شامل دعاے مغنی و قصیدہ بردہ و قصیدۂ بانت سعاد و قصیدہ غوثیہ و دعاے سریانی وغیرہ

مدارج النبوت - حالات فضیلت حضرت خاتم الرسالت مصنفۂ مولانا شاہ عبد الحق دہلوی -

خلاصۃ المصائب - در مصائب اہل بیت علیہم السلام

دہ مجلس اردو - در مصائب شہداء کرام -

تاریخ مدینہ - ترجمہ جذب القلوب - از سید عبد الحق دہلوی خلف حضرت شاہ غلام رسول صاحب تاریخ و فضائل مدینہ و حج و دیگر مقامات زیارت کا مندرج ہے -

تفسیر سورۂ فاتحہ - تصنیف مولوی اکرام الدین صاحب -

وفات نامہ - تصنیف خانی مرادآبادی ذکر وفات پیغمبر علیہ السلام -

سبیل الجنان - مصنفۂ امیر علی متخلص بامیر یہ رسالہ تکمیل الایمان مؤلفۂ شیخ عبد الحق دہلوی کا ترجمہ و شرح ہے -

مجموعۂ توشۂ عقبی - یہ کتاب اسماء الٰہی و اسماء رسالت پناہی کے وظائف مین جناب محمد عباس صاحب نے تالیف فرمائی ہے -

سفینۃ الاولیا - تصنیف شاہزادہ دارا شکوہ -

انوار العارفین - در ذکر و تذکرہ حضرات صوفیین مصنفۂ مولوی محمد حسین مرادآبادی -

جواہر القرآن مترجم - وظائف قرآنی مدونہ محمد بن اثامہ -

مجموعۂ زینت القاری جسمین تین رسالے مین بیان ترتیل مین -

گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفۂ مولوی انور علی صاحب -

گنجینۂ عرفان - باندازِ مذاق اہل تصوف مصنفۂ حضرت شیخ فرید الدین عطار -

شواہد النبوت جسمین سیر و اخلاق حضرت خیر البشر اور حضرت کی آل اطہار کا مذکور ہے

معارج النبوت - بیان احوال حضرت خاتم المرسلین مصنفۂ ملا معین الدین کاشی -



